

۱۳۱۵



کتابخانه
سورای
اسلامی

۱

۱۳۱۵
۱۷۴۹۵

منسبت

فارسی
صاحب محمد علی رئیس کرمانی

نزدی

۱۳۱۵

منشآت
صاحب محمد علی رئیس کرمانی
نزدی

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين
 وفضلته الله على أعبادهم أجمعين **والسبح** **والتكبير** **والعظيم**
 ادان سعادت اقران دوستی از دوستان رفیق از
 شفقان صاحب الصلاح ولساد غایت المقصود
 المراد اقا محمد جواد خلیفه صبیح و صاحب کمال الاعظم و صاحب
 المعظم الوفی حاج محمد تقی الزمان سید عالم از این منهای
 حیران آواره شده از دیار دلتان خواستش فرمایند
 که بعضی امانت گرفته ام و در آن بیان با راز افشا
 و توضیحات مرحوم خلد شیخان حاج محمد علی ریس کرمانشاه

لله

بزدی بسکن و مستحق کمال است صوری و معنوی
 چنانچه از نوع کفاره از طرز اظهار از عبارات و قضا
 آن فرد زمان و ناه و دوران غریق بحر رحمت بر دهن
 بر سیاه شجون بود باید نوشته شود و این جوهر کرمان
 در برده خفا نه اگر چه در زمانه ادبای صاحب قضا
 و نکته سخنان با کلمات بوده و بسیار شده و یک
 باین باید استعداده بوده و چنانچه شاید عا و کلام
 بر این و عا و مایه است انجاست است انظر الیه
 قاریت ترا که کرمیت باور سیاه بیان با محمد این
 بصاعت و قلبی شورش و دین مرعش است لاله
 اعیان نمود و مشغول بحر بر انجمن رساله کردیم
 چون احیاء فرمایند برادران دینی چنانچه از
 از ناظرین التماس دعا دارم که این عاصی را
 یاد نمایند بنده عاصی محمد رضا ابن محمد رضا

بسم الله الرحمن الرحيم و سر کافه شانه
 خدا که ما فقی سواک نام مرت و شادی یعنی رفیع کریم
 عنایت ضمیمه که از فو قوت و رادی مقوم بار سال آن زمره
 بودید از قید ملائم پایداری داد و اربط الشکات تمیخ
 روی بادی نهاده کوه غمهای جهانم از دل زدود و درای تم
 و اما نم برود کوه درستی اینکه در خویشم اسید این سعادت و از
 طاعتان حضرتم کان این کرامت نبوده به جهان بر من ذکر کن
 یا کس اینکه می بینم جهان دیگر است اینکه فرموده بودید که از زلف
 حرمان فیض خیرت بکنان حضرت را بار سال از یعنی رحمت نداده
 و زبان عرض ارادت نگشاده ام میانه حاج محمد حسین و کجاستی از لطف
 سرکار نموده و شکایتی کرده عاشق و کلاه حکایت از چه و شکایت
 از که کن کجا و این چرا با آنکه از شما فرمودی و مرد می نراید و غیر
 از رحمت و الشکات نیاید که محال این خیال است هر چه از نیکو بود

بگو

نیکو بودی مرا این تصور در خاطر که نشسته و این اندیشه پراسون و کشته
 بود که مشهور است و در پسند افواه مذکور که سبایی بر اثر شاد و زنده
 را میمون نشاند و در تعال بخوبی مقرون نیارند با آنکه بعد از غریب
 حضرت شنیدم و شکام سواری و همین ده سپاری پای غایت پیکانی
 شمارا آسبیدی رسیده در ای این حکایت نظری سرود و چندان
 در مدد سپاری سرکار نمود مراد از دست برد و در بند اشکاف پای
 آورد از این با تم پاداری بطرقات و پروای شکر رسالت خانه
 و اینکه در سرکار روزی در عرض عرایض تقصیر رفت کون الطاف سرکار
 در این کار به منون میخواهم که در حضرتش بجای پند بر کوبای سعادت
 آید و جریای مغفرت کرد بدست خدا را که بخوش عمام است و صفی
یا من یقبل التوبه و یعفو عن الکثیر انیک باعانی چه گشت
 و معالنی همه کلمات در مدتش عرض ارادت و ادام و بخیرش از یعنی
 زستاندم و در طی عریفه طوف است و ابلاغ ان بیدل الشکات از کلاه
 موقوف نشاء الله اکنون که از این جانب بریدی آید و نویدی اورد

و در بای شرح راز و عرض نیاز را که تاکنون فراز بود کلبه ی پدید
 چندان بعد از بعضی لاطایل و ذرایع بچاصل سرکار بر او ملایمان ساسی رازت
 و هم که بنک ایچده اوست قلم از نگارش جواب نیک فرماید و دیگر در طی
 رقیه مبارکه اظهار عنایت را بنیستی فرموده بود که من در خور دانستم
 من کسبم و پیغمبر شما مقتضای حسن جلیت و نیکی فطرت خویش است
 انتفاع باین محالست کیش فرموده **سرکار محمد بن محمد** حلق فدایک
 ارقام قدر آینه با آنکه هر یک چنانچه از قلم هر یک فاطمه ارادت خیر را آید
 سرت بر بر آید و اگر حق در دست گیرم هر چه در روی به کم و کاست بعد و
 نه انتم که بعد از آنکه در این کارم بمقتضای صحت چنانکه در اخبار و
 فرمایشات سرکار خداوند کار است قرار دادید و محمد و محمد بن محمد زبان
 نکوش و تو بچشاید یا آنکه اصل را در افعال من خلاف و در اقوالم
 کزاف پنداشتید و این فرخ را از ان اهل انکاشته باری خدای
 آمان که حادث که در این کار بر سر کار عیب کنم و در رستی آن کفار
 شک در ب نمایم خود را گناه کار شمارم و شما را خطاره اندازم بر سر است

علا

غلطش و خطارت و با بنیه عفو و عطا از شرافت فلا ننگدیب
 طشتانیک و لا خبیث و جانشانمیک و اما شکایتی که از هر مان
 برای کاروان سعادت اقران و اسباب نیکان خدا لیکن در حقیقت
 فرموده بود اری حق داری چون من خود یعنی را بعین بیان و تحقیق
 در خود می بینم هر چه فرماید و فرماید کم است تقدیر میکنم
 من دانه جدا و وصل دوست عاشقی کورا بوصول دوست خود
سرکار میرزا محمد فصیح در قبله گاه از آن زمان که هست نبشهای حضرت
 سوره ساحت که مان گشت مراد دل و جان از در که خدمت دیر رفت
 گرفتار حضرت و هر مان آمد تاکنون بدام کوش بر در است و چشم بر نظر
 که مکر از سر کارم خطا آید و عرض خلوص عقیدت را از فاکس فرغ
 باید کرد تا آنکه بسبب رفت و گشتی نماند و مراتب اخلاص که در دفتر سطور
 پستی در ضمایر ستور ماند در کان اقدام که شاید سرکار از انکسار
 فراموش با چراغ عنایت خاموش گشته باشد هر چند گاه و به کاه
 از انچه اخبار و حقی که باخوی حاج محمد حسین میفرمودید آگاه شدم

۱۱۱

و در رشته التفات عالم گویا بود و بطور حست سرکار از وثاق و روان گزید
تجارت نمی نمود تا در این اوانم از سرکار صاحبی لا میرا محمد تقی خطی رسید
در اوانم خطی بخشد از بعضی فقره او معلوم آمد که سرکار را هم از بنده عالم
کلمه بوده که چرا در اجابت بر حضرت ارادت نمانی بزرده و نیازی نیاید
عرض هستی بودی نداده و اظهار حیات و وجود نکرد و بران در سر نمی نمود
و بران مبارک شجر پری کشودم بسی حیرت گه و عبرت بردم با آنکه بزرگوار
سیاهی در پس از ظاهره دهند و خیره بگردانند و بارسان و خطی
نقش نموده در ناخبر انفا و در لغت و حال آنکه دستور و طریقت بوده
چرا به اشغال ساز بلکه کتاب و کلام آغاز نمایند بکار در حق می بردنش فانی
باشند و در افاض و ابرار او تم تصویر می نمایند خوشت و از بنده که و اقامت
بعد چشم موری نخواهد گشت بلکه آن مردم از قرون است و این در
هر قدم از حساب و اندازه پروان باشد سرکار عالم را نیز غایت و حست
نیاید است و اگر این تاخیر را تقصیر شمارند بقضای عفو کامل و صفت
از نماند باشد و از اخوی حاج محمد حسین را مشمول الطاف خویش دارند

و بنده محض التفات اندیش پیدا کرد که مروج خدمتی در خور سر از انرا
فرمایند یعنی دیگر اسباب از خود و او باید از جرات بت لازم حست تمام
سرکار عبدالعزیز خان و **شیر محمد** هر چند از تقصیر بخت سعادت خدمت داشت
و دل از ضمای صحبت که حست شراب طور است سرست نیاید
بمان خلاص باطن خود و التفات کاس سرکار شفاعت کرده با آنکه از
انطرف و طغیان سرکار را نسبت بخود دیدیم از این جانب بسط ارادت
را اظهار نمودیم کاسی هم در طی مکاتیب و رسائل سرکار اقامت فرموده انما
محاضرت میگردم ایشان خود جو را به نظر ستاد خدمت جای آنکه التفات
از سرکار اخبار نمایند مدتی قدیم در انجمن در خدمت سرکار سرگشته
بودم ایشان عریضه نگار آمدند منم در همان عریضه اظهار ارادت نمودم
آنهم مایه غوری از التفات سرکار شد در این اوقات خطی از جناب آقا محمد
صالح رسید از فرمایش سرکار نوشته بود که هرگاه خلاص عرض شما
داود بود من نیز اظهار خفاص میگردم از این مردم لازم آمد که در سرکار
عریضه نگارم و برخی از مراتب بنده که در ان بر شمارم کتاب بقصره الدین

بجهت آنکه از روز و در و بکرمان آید بخود نپرداخته و الا تا رک مرسم
 و بنیم چنانچه کاری نکنم که موجب از یاد و آید علی بن ابراهیم کرد که مایه
 مقصود و فواید خلاص شود لا محاله محمد در حاج محمد خیس شمه از شرح حال
 عرض کرده است و استنباط کرده و داده بوده مقیم آن شاه ادا کرد چنان
 باشد بعد از این بقوات از منتهی سابقه خواهم پرداخت همواره در عهد
 وصول رسائل و مراجع فرمایشات است سلام علیکم در عهد در کوه
بر منظر از مدائن قدک نامه روح پرور که کوپا خنده کوهر بود باطله خیر
 کوی و خط را سوار ساخت و کنار و بر اسطر طایفه القات حضرت در
 مثال همان نسبت کعبه است که در سال از یکتو بنیاد شد و نمرد بلکه
 آنرا در هر عام غیر از ایام معدود و مسلمات عام داده نشود بلکه از آن
 این نسبت مناسب ندارد زیرا که آنرا از طلب باشد و خاص و عام در
 و کتبش باب القات و بخشایش ثوابی از شکلی و بر کس را خیال
 آن کردن سوای باطل است پس از ساء که طلب کنند و عیب
 در ناگویند و کند و بار و بنده مراد تهاجسته فدا نهان کنند و احوال

بباری

بباری اختصاص دهند و بباری در پناه دیواری ساختن باشند
 بباری در عهد و دیوان این مدعا نمودم در باب فلان **فوقه**
 یا مقصود الکل جان و محمود الکل سان عمری که شد و در
 بر آمد که اسرار محال است نهفته ماند و اخبار مصادق تکلف
 در این در طی کنایه آمد و زمان در ضمن خطابه رفت در ثانی راز
 و نیاز از ارادت و زمان ثوق مدنت سعادت نیاز در از افتاد
 اخلاص در جان مکنون ماند و نقود اختصاص در جهان مخزون
 در این ایام حسرت فرجام و این منکام حیرت انجام که از خبر کار
 و اکامی از اشغال جناب خیر الا و تا مجدداً مجدداً عطفه انفضا
الذی هو الايمان بالله والاسلام بسناد و تلمیحه
على العباد السيد السند والسناد المتمدن اعلى
 مقامه و نشر فی الدارين اعلامه و در خیر خیر بر ماور
 جهانم در چشم تیره آورد و چشم در جهان خیر ساخت
لحمه مصیبه حلت بقضاء الرسول و حلت علی الفرق

که به تمام قوت درم
 حقه الله سلام
 منطابق با قیاس
 که شکر آن

بصیر یانش به مقال شرح حال رکافت است و با وجود خورشید
از این طول من غیر طایل السم علیکم ورحمة ربکم والباقی فی کتاب ربکم
ذمات صوات لهما اوج یحیی و نعیش بهما المم و نعیش
حدیثک یطوی الهم عن الادواح و یسد رج و خند
همایون که از عبارات موزون چون خوشه برین بود خاطر مخزون را
مانند گوشه چمن ساخت کوه قیس موسی بود با نفس عیبی که خوش
طور جان پر تو گرفت دل و کرده زند که از نو گرفت همانا هر خوش را
از آن زلف در بارش می بود که بجا فصاحت در پیش چون قطره
است در خورش را بان رخنه بیفتا شبی که مهر خشان در بر
چون ذره مخفی مجله هر عبارت که در تعریفش نگارم و هر شاعر
که در توصیفش ارم همان سپردن دریا با طاس است و بدرود و خیر
با داس اگر از احوال جو یا باشد سپاس فدا را که آسمانم بر تو
آمال پویاست در بانم باین مقال گو یا که این بنم آن من که بودم
یاد مرا هر زمان در عشق فایه دیگر است چندیست که در لنگر و بنگان

استان فدا یکان جهان را چون قلعه بر در آماج لنگر کوه فضا
آنجکه با شک از دست و هویش انجمنه از کوی دلبر تر خست
تبت است و شمش غیرت جفت آتش با آتش سینا هم زادت
و از خاکش مینا دآب بقا بر پا که دریای خضرش چون قطره ای
بر بحر است و چشمه کوثرش مانند جبابه بر سر خاکش فرق افلاک را
و خاکش عارض سماک را بر سر ساحت آن از جهان دیگر است
این زمین را آسمان دیگر است شد جهان بر من در کون یا که من
نیکه می بنیم جهان دیگر است و بوع فضل تباهی التبی توبه
و دادش محاکم الله حصباها اما چه فدا یکان انوار فدا
از وجودش عیان است و سر را کبریا در شودش همان حکا
انوار رسالت را افتاب است که تسنن فیها المعنود و الخراب
و ردایات ثمار ولایت را با پست که باطنه فیض الرحمن و طلاء
من قبله القدر که شوند ارشان او آنکه عقول زانکه هر نفس
شانه دیگر است اذا انتفی برده التسلیل منه تجد لاهوت

قدس تو دی هیکل البشر باری در درگاه بی که روح پاکش
 نیاز پیکاه مسکن دارم و در پناهی که جان شانهش غبار است
 مانی چون سرکار محمد صبحان که بنده را در تن بمنزله جان است
 بدن بمنابر روان بر پیر بت و کون از حرف فرقتش روانم را از
 سفر و من عجب الزمان حیات شخص تو قل بعضه
 والبعض باقی و لا الذی ارجوه من یوم عوده
 فقطع نفسی اثره حسرات از این جهت فرصت نظیر معال
 نبوت و کنت تعفیل عالم نه شرح حال را فرط درایت سرکار شای
 دلدست و بسط معال را حسن روایت ایشان کفیر علی
 بختی که او در میان در تو بختی نمیدانم ستاره را تا که این رفتار
 در زمانه را تا چند این بهیار که از اینم همواره بخت و اعدا است و از آنم
 پیوسته دل پر خون چند ماه و مهر را با منش کین است و ستاره
 و سپهر را دروش این از این سبزه شام جز بارستم نروید و دلین
 کاحم کس دفاع دل بخوبی از آنم همیشه در دامن فارست و از اینم پیوسته

محبت فارغ فر

یا ای

بر این مار در این چند کاهم نامه از آن سامان رسید که از پیش
 در بدن جامه زندگانی است نمود و در کار پانیده که بپایان آمد
 در خرمین جان افکند و زد و کشتش بر که روان نشتر از اینم خیمت
 در و بال رفت و از آنم شکست و شکست و شکست و شکست و شکست
 دیده تا رآور و در دامنم بر سبزه یار در کستان جانم و در اندک
 از این جهان بباری جاودان که از سرشش فوید بهشت در گوش باد
 از سرشش باشت و از این گوش و از سرشش فوید بهشت در گوش باد
 بهشت باری و مستی ام بر آب نهاد و در غایت از آن پرو بال و فوسل از آن
 فرو فال که است و کور آمد و فرسود و کشت کرد و از این شام هرگز نمیدانم
 بناید و در این کاخ کسی جاوید نباید هر تنی را بد و در دامن ناگزیر است
 دست مرک در تاراج هر توان چیر هوا با جها از این پیش و در دست
 و در کار را این روش و رفتار و دوری نزدیکیان و شوار است و بعد
 اینجنگان و شخا از خنک نان که تشنه کفارستی است و جان بر
 در بازبستی در آشکار و عیان با این و آن نشان آمیز و پدید آونمان

جهانشان نابود و ناجز زبان و شودان کز نکت سب و کات و زود
 یکسنگ مارا بر فداوند پس بار آنگان آید و یک از پیران و پند
 شمار و از ایشان آب و خاک برآید و بخشایش خود بر هر چه خورشید
 نیکنان پاک برآید و مرا در این بهشت جایگاه آید و هر دو تن یکدیگر
 و السلام ایضا **بسم الله الرحمن الرحیم** **الحمد لله رب العالمین**
 و می آید بماند پس بهشتی است بر پیران و اول ستم بر هر چه خورشید
 بر کان نور چشم بر سوت است **بسم الله الرحمن الرحیم** **الحمد لله رب العالمین**
 و خورشید سحر است که همواره ام از این قلمری آید و از آن که کای
 فراموشی که بوسه نام در این دارا فی و مار در حب و کمال است این
 سیزدهم برشت میاه و شیار فخل الذهر من الصل
 الثعبان جاد او من الشجر الاخضر فاذا از مار این است و از
 همه اندام که بر غبار است و از دوز این کاس کون حرام در سحر
 از آگاهی و اقدام که از آگاهی است و یکم بر زبان پاک و از آگاهی
 خاکم بر دوزان کاروان روان از شهر نه بدین بصرای خادوان

و این در سوره

و این

و ثاب و زوان در شبان غنایان از پخت ایم بار و خورشید
 آید و صاعقه است روان کشت بعد از اینم مبین سستی باغ
 معنور است و از غلط کفتم بر بانه خود را که بر کس از آن آید
 و قدم در عرصه عالم نهادیم بقولون من عالم النقص و الزیاده
 و برودن از عالم الغیب و الشهاده و لقابا به المحقده
 و احکامه المولده انما انکونوا بیدر کلم الموت و لوز
 کتم فی برفج مستبده فکرم من مضی من اسلا
 و من وادنه الارض من الاقفا و من فخلاد من اخوانا
 و من نقل الی الدار البلاء من اقرا نافعهم فی طهرن الاکثر
 بعد ظهورها محاسنهم بهابو الود و ارحلت دور
 منهم و عقوبت رسومها و ساقفهم نحو المنايا القفا
 و خلوا عن الدنيا و ما جمعوها و ضمنتهم خصال
 الخفاء و کما اخترت ابدی المنون من فزون بعد الفتن
 و کما غیبت الارض بکلاها و غیبت تحت قواها من غلظناهم

من صوف الناس وشفيعهم الى الامام ماض
 الدنيا الا دار الفرد ومحل العبور وان الاخره لم يدا
 القراء وان منكم الا وادها كان على ذلك خمسا
 مقصيا فاليوم قبل هذا كنت نسيما منيا الا
 ايها الموت الذي هو قاصدي ارحمني فقد امنت
 كل خليتي صبرنا الله واياك في تلك المصائب و
 من حصل له الوعائيب حتى محمد وال الاطائب صلوا عليه
بسم الله الرحمن الرحيم ختمه انجمن خورشيد كتاب سر كنز
 از به اتفاق سرکار حکایت در نامه و دفتر آیات شد که حضرت
 سامی را عهود بنده بر روی از یاد رفت و رسوم سر روی بر یاد راه
 گویا اینها همه اصفیات احلام بود و اینها کلام اخلاص اقلام
 چه کانیها را رادت خویشم بود و چایید که در بنده گان حضرت در
 پرش جان انکار و دل برشم که از آن سودیم حاصل گشت و از
 کشیم دیگران شکل بقاء بعد از غربت کرمان و شرفیای بهایون

بنده گان خدا ایقان صانع امر عم سکایه الزمان عرایض بخدمت رسالت
 و اندک از بسبب ارادت را عرضه ادم جوابیم نفرستادید بلکه
 بر خطایم عتاب فرمودید چنانکه بگویم که این بطنی خاصه خورشید
 چون بر زمار ادم و باقی خدمت خدای مولانا لا محضر کریم
 انبار کشیم و در این جزو خورشید از به اتفاق سرکار گرفتار هرگز
 نهفتی و شورش با دله بر حکایت و بی بر شکایت باری چون
 اندر دود خدا و کار باین و بار خداوند تا بکار استکفهم الله
 فی دار البوار وجهت یصلوا فماد بلیس القراء با طرافت
 نگاشته و نسبت بکدام کردون چشمش نشینا گذار شده
 و سرکار همیشه از بدایب باطله و عقاید فاسد و صوب ساخته
 بعضی دیگر خورده اند که از بی خویش را تب علیه طبعه
 علیه بهر شهر و دیار بهر بار گشته اگر خطا کردم و غلط گفتم
 و نجای لا محضر کریم عرض کردم که تب بدجناب صاحب انصوری
 انما قصوری در اعتقاد است فخر او نادیده رسیده باشد

کنون از آن سخن خطا و کمان غلط اندر خواهیم و در تعریف و کماله
 در از نفسی که درم جناب شهاب الاحمد علی که کنون شرفیاب حضرت
 و محاسن او صافش در کمال ظهور با من مساوی و در از و مذکور
 و بر باریست که کمال اختصاص را دارد و با سرکار خداوند کار نهاییست
 هلاک و چون میدنم که پس از آنکه فیضیاب خدمت کشت و از
 احوالش تمام حضرت را الکی حاصل آمد در تحصیل آتش که نهی
 نخواهند فرمود از اینجه لازم حضرت را در سفارش ایشان
 ندادم و چون در کمال در آن سامان بطول انجامید و ظاهر از تقوی
 ملوک کشت و خود را در تحصیل آمل در فیه او پیش عرضی کردم
 بلکه ازین التفات می برودی چهل مایل جهت فرماید چون
 و کارش با قومی و قدر و ناکار و قومی شهر است که غایتی و انبیا
 فرماید که در پیش از جنگ ایشان را در خیزه کجاست **لا اله الا الله**
 فک اینک است که آیه بر عادت و برین بعد از انعام عظم ایضا
 و بیانات رشید چند دقیقه است که در خدمت سرور ملاحظه شهاد

حضرت آقا عبد القادر از مسجد بجانه آمده و عرض ارادت را جوابی
 بهانه شسته کلک و در فیه شسته و بر استان عرض محالست شرف
 مصداقت سری که شتم و بر درم حضرت طاهر از حضرت علی نموده
 و نقل بخیر و کتا بداد و با پشت و از مرده خوشوقتی سرکار و تتم
 آورد سپاس خدا را که شمار کار بر وفق مراد افتاد و در کار
 بر طبق مرام الله عید انم بعد از انجام کار دیگر در تک حضرت
 آن و بار چهره است همانا اختلاط اصحاب در بنای اجاب و تمام
 رنگین و آقیلهای چرب و شیرین بنا را غافل از باران فیه
 ساخته باری بس است زیرا که بانه شیرین و چون عادت کس
 البته ترک معاشرت کرده برک سادت جویند و در ک نفی
 خدمت سرکار خداوند کار را بطریق مساعیت برسد زیرا
 وقت تنگ است و بنده کان ایشان را با سامان کرمان تنگ
 در عشر اول عاشور در دو لسترای ایشان نوصه و عزا بر پا و حضرت
 دلهای ماسور است و شیره زبان هر یک از مرثیه خوانان در

در این میدان با تو باری شایسته شد و هنوز مرا هرگز در این
اول است و تفصیل پیوسته گویند حضرت لایحه لقا کریم
در جنگ گرفته و ساحت بیایم شک آورده که قافیه بر کفار و کائنات
مضافه بیار که افس مال زبان فصاحت لال است نبات
ملاحت محال یا چه شد که جناب صاحب عود لایحه لقا کریم
حضرت القات م دوم ساخت و از باب عنایت مطروحه
باری فان صفوان جفا نه تحسین بی شش مطهرش
از این منش امتناعی فرماید و عرض مخالفت را بر میان
فرماید هر زبان که داند مطهری نماید **لا یوحی الله** **لا یوحی الله**
یا من فی وعده صادق و فی خلیفه المجد و سابقی روحی
هوا که یایم و قلبی لقا کریم شایق اما چه قناعت که طرح فرمود
کاری نکندی و جان یاران را بخاری کشیدی همه عیال
گویند که با داشتند به التوجه فی نوم عاصف و هوا عین
چون عرضی که مر علیه بوق خالف کردند که از عید از دوری

و در این

از حضرت اظهار ارادت و ارسال رسالتی شد که در آن
مجموعه ندان که پس از بدو در ادای سعادت سپهر جان در
فرستاده و کسب به ماه و مهرم بدان کرد اندو و نزار در ده
باز با حاج محمد حسین همراه بودم لقایش باعث تکلیف الام
مان گاه برود و بعد از دوری او دیگرم خانه دلی بر جان
که شده از پنجهای دلکوب و شرنمه از کبکهای جان
هجرت را در حضرت شما القایم علاوه بر این مرا با آن
تساعی را که جان آسوده است هرگز از آن آگاه بسا و چنان
قدرت و توان و قوه و امکان است که عرض حالتی و شمر
مخالفتی نمایم باری و یکدیگر بر آید چون نبات انفس
زمانه جمعی کان رشک تقلم پر دین بود در این دور و نام
خطوط کرمان مزید خطوط و همان کردید اخوی حاج محمد حسین
در روز و روز رسالتی فرستاده بود که در طی بر عبارت
مخالفتی نهاده اول بیماری همشیره و سقط جنین در دیده ام

آسمان و زمین را تیره ساخت و باغ کوفتاری او و نایبها را
مردم و درویشگی را از رحمت جیره برداشت باری
تسلیم و انقیاد هر چه پیشه سازیم و اندیشه نایبیم دم بدم اندوه
و غم و دلازدی و خواب بود بلی خورستندی که داریم از این است
احمد نه بشیر و از این خطر ضرری نرسیده احوالش از آن بود
که بود وی بیسود نهاد و تخم دیگر بکف از نو بکارند زنی
و نغم در غیر حضور و در وعده کرده اند که سفارش و فرستادن
در آنجا از آن وعده آتش خواهد کرد یکی سرکار میرزا محمد محمد
و دیگر حضرت آقا سید است و مقصود از فرمان تیر و غیر
نیت بلکه در شتی سر و سم و بلندی قدم دوم بهم نه آری خوش
رفتاری و بر داری و خوب اندام و ترکیب و یکی سن در کار
و هر چه بود و ترسم فرستند مرا رافع انتظار هر دو را سفارش
و فرمایش بفرماید گذارش خدای آقا میرزا محمد که ارسال
حال و بار که در انبار است بایشان بکارش آورده ام محمدا

الحمد

در یکبار

آنکه خدای زده دار است از همه بدست هر چه میخواهم هر چه
با هم بفرستم بشود خوب یا بد بخیرند بدر اهل الله صادق شریک
با وجود خوب فروخت از قرار الله ششماه خیر انم بکنیم چاک
آقا سمیع کفاه در شهر تشریف دارند یا شرفیاب حضرت
ایشان میشود عرض مندر و الله بخت **سبحان الله**
اب شهر علی صدی و سیرت امری داماد عقده در ش
بقدر قول **اللهم انی اعوذ بک من عثرات ال**
قدام و ذلالت الاحلام قبله کار و روحی فدایک
اگر در کمان میکند شت که جناب لبالب لبانی سرکار
نواب عزیزه را مخفی نگارش جواب و گذارش خطاب
می آیند حال و صحت و آب جستی و بعد خود را در عرصه میرد
و حج صحرای عاتید نمی نهادم و عرصه نار فامه بنیاد نهاده
از مطالع و در اوجه عبارات چون شکر و اشارات روح پر
ورش از بس خجسته در فرزند جان جنس است و بر برگ روان

باری از این مقوله هر چه بکارم خجسته است نهاده بر آه و
 سرکار را خجسته من عده کانت مواجعه عرفوت
 مثل ولا محصل الا فتل از دل دردی غیر باید و از جان
 کردی نمیزداید طلبکار همه اذیت و از ارباب و مراد
 آن ناچار چنان شد که از تقای جان کزای من و از خشیار
 و مراد از ناخیر ادای تو منی که از لوازم و فروض است فاصله
 شرع تجار آبرو و مستبار فرقه حکیم که شب بفرسید
 و مراد از آن هنوز اول است از آن که شسته راه دور و
 تا ریک است هر چند شمار بسیار که محض روشن و نزدیک است و الله
 بحر **بهره** و **بهره** از این عاقبت الودی قیام غایت الشدا
 در دین عرب و قوم از تو در ملک عجم نظام از تو سیدگان
 ارادت شعار کسار سکنه دار العباد به بر فاصله جماعت
 در آن آستان آسمان سان و حضرت کردن رفعت از
 جبارت و عرض فانی ناچارند مانند کار که کالای زندگان

ویدارشی می

بلکه

بلکه سرای جادو دانه را بنجین خجسته ایم و در اسمی معصوم
 اند و خسته خجسته است که از تطاول دران خوشنوا کار بسیار
 و شوار کشته و کوب بخت بر سنگ دما و دهنب اموال
 بسیار آمده چون اموالیت از بدایت الی نهایت بند
 قواطل و مهند قبایل بوده لهذا مجمع تبار و مرجع سکنه
 و اهر بر دیار آمده و حال خجسته است که از دست اندازی
 و ترک تباری بلوچ و خجستاری و سایر شهرار جمیع اموال ما
 بندگان میاد و همه مالمان فنا گشته راهها بسته و در هر
 کنار که که خوشنوار گشته هر کار دانه که در باین سامان کنند
 یا از اینجا بستی روان کرده یا بتاراج ترکان فارسی
 یا نیلای علوج بلوچ و خجستاری کرده بار از برین حضرت
 رضا علیه السلام که خوشنشان بخجسته و فاک صواد وادی بخجسته
 آنچه گشت از آن جمله در همین روزان در آیامی معدود است
 قافله در راه شیراز در کفه ابر قوت بتاراج خجستاری رفت و

و مبالغه خطیره اموال ما را بشارت بر دهن چون فرط ^{محرم}
 داد انسانی دولت خدا داد که مصون از هر زوال و بسوز ^{خس}
 یا جوج فتن را از شش حصه و چهار جانب نمود تسبیح شیدا و
 و هر دلا بی امان معهود و آباء در غیبت که با چاکان را بهر
 سیر ساره بر نسبت قلعه و سیاره باشد و در مال و جان او را
 کردیم چون در زمان ایالت تراش نهضت و کرمیزا که خط ^{خس}
 و سب در عهد کفالت عالی و امام علیخان بود را بهر امن
 کاروان در امان بود حال هم مستعد و انکس مانیکان ^{خس}
 که باز او را بهر حمت انبار و باین خدمت سوار از فرید و خط ^{خس}
 و رفع عواید را بعد و او مغرور و نوکول دارند و آنچه در ^{خس}
 مبار که بجهت حفظ و حرمت طرف و شوابع معریت حاجت
 زیادت بست و با کفالت و همان کفایت است ان شاء الله
 بلکه این است و فرط رحمت انوار رحمت جابده است ^{خس}
 و عابرین از شر شراره محفوظ آیند و در برین ازین بشارت ^{خس}

ان شاء الله

ان شاء الله علیهم السلام آنکه محفوظ کردند و زاید اعلی ^{محرم}
 مالت و فراغ بار و جای دوام و است ابدت مقرون و بقا ^{خس}
 روز افزون شغول باشند **کتاب الامور** ^{محرم} ^{خس}
 خطاب قهر این همه بکبر رسیده و نایره افلاک و اراوت را
 نیز آورد و مراد تاخیر از بارش ایض و انقا و ذرایع مکرر ^{خس}
 بلکه در علی رسالت با شایستگی است و بودید اری و اول ^{خس}
 نقدی فرمایش بر کار و اذعان بکینه و تقصیر ناگزیریم ^{خس}
 فرط رحمت و انقیاع و جوبای مغفرت و کرمای معذرت ^{خس}
 و چون ایام انهدام بستان سرت و سرکار خداوند کار ^{خس}
 لمن و الله العباد را شکاکم عزت بود آئینه و نوار که ^{خس}
 و اوضاع خضر بنده کان بستان و چاکران ایشان را روز ^{خس}
 در سوز و غیب بود بلکه در پی نیاسودم تا بعد از آنکه کار ^{خس}
 سعادت دیدم غم و حیل و مود و چه بخت ایالات ^{خس}
 اند و من نیز یافت و خبر دید کتاب خطرا نیز تا مود ^{خس}

حضرت از وقت بهمان وقت باز بر حضرت انبیا کرام از وقت
حضرت را بپای رسالت رحمت الهی و کدارش بر افضل انبیا کرام
از صحبت وجود اقدس معبود در کما حضرت معبود سبحه با هم
در ده تا آوردم **و این کتاب برینا محمد کریم** کاشن آراسته
و کلین نوزده بسته من اسید که بر آن نهالت بیار باد و شای
امانت بر از جوی فضل و دانش آب خوری و از جوی علم و دانش
دلها تاب بری از فزون تفری و ادب بر صورت عجم و عرب
برتری یا به و سروری کنی از من خوشتر شجرات شکست و شک
شرف و شک و نامهای ضعیف و در شجرات هیچ کرده بودی که از حد
الادمان فحیل عمر و مستحیلا الاخوان نه بلند و قصر
میهنات که کجا با کدام فراغ و کدام دماغ با چه قدرت و کدام
کسی را که در بر تو نشوند و در سر برش از وجودش همان نوری
است و از حیانتش همان قیام و بقودی روح تو در نه مثل
الحلال اذا اطاعت الوصی عند التوب لم یبن حکم و ش

مال نکارش است و مجال کدارش چنانش یارای بر پیشین
قاصد است و پروای نکاشن نامه باری بابت انقدر تا بهم بر
و با لم آن در اقبال بر حبس که جاننش رفت کجا باشد
و تنی که در وانش نیست که توانش باید و حسرتا من حیاته
بعد فرقتم لولم انا و بن الناس لم این باری آنچه فرشته قوت
بردی جناب و الله با بعد میا فرمود و در دیگر است شمارا کردن
من دل غایت جان از و کلین نیست درسی خوانش کنی علم و عشق
بر در تحصیل کای که بکشد خصا ما کاه کاه مرا هم از فرستادن خط
بخش **و الله بحیاب بر انوار السلام علی محمد و آله** علی
برادر و یقین علی الشهاد از ناسازی شمر دادن و کجای از
دو با و در مخون و حبس بر غم در مع که با نهانند و من کلین
تنها در بیان تنها با مردم نمیدانم و در دل با کوم و در سحر از کجای
اعمالا سکونتی و حرکتی لا اله الا الله و معی کل علی الله و
حسبی الله و حده الیس الله بکاف عبده اسئل الله

کرمانه

التوفيق على الصبر والتب في الامور باري رشتين سخن در آرا
 و مراد بآنکه کتاب ناز سخن کوتاه حسن شران آمدند و ما بداند
 و الم او و ند یعنی چنانکه اگر با باز در و نسا و کارش جانها قربین و نسا
 و در این جهان خدایه و مصلی نام حضرت دفع شکا حضرت نمود و الله
بدر رسد امر و در سظم صمیم آیتها را چه افتاد که رسم و فدا را کیست
 نه فایم از پایشید و نه در سظم بر دل می نهد نه از عالم سوا میفرماید
 و نه در حصول عالم خیل آخر نه شرطیاری است که بار از باری ارگ
 کشند و نه در شرح و دستداری که دو سست از چاره در کار مشکل کنند
 نامدار را جوایبی از به مختاری از احوال خویش اخباری فرما اگر است
 بر دای نگارش و تحریریت آخرت یاری کند از ش فقر برست شرح
 بر است صدق و صفرا چه به بیای فقر صفا باری و در دل و هم که
 غنیت فدا هم همان کرد و چشم خداوند کار ندی لم و الله الله
 نه که نام نگار را که آرم و طمان حضرت را اندم و هم دیگر مشکل
 و باری دیگر در کل و الله **بدر رسد امر** صاحب یاد و غایت تقصود و در

که ما ندانیم

فقر و فقر

جانب انما بمراد بجهت ثبته الله علی سید حق و الله او را
 ارادت نهادم مایه سعادت و پیرایه کرامت یعنی مبارک خطاب است
 سرت بخش جان بسته در و ان بسته اند نه بد فرمال آن کتاب هم
 الشال لقای بهجت ازای عامل بهال است نعم الخامل و الخامل
 و الشاقل و الشاقل و الشاقل و الشاقل و الشاقل و الشاقل و الشاقل و الشاقل
 سفره کرام بود و آنچه غرض و ارادت و در دل شکن بود و در جان
 و در سخن یک بر صد آمدن در و صله حسابی عدد گشت بلکه آنچه
 از شعر خط مسوی بر بند کهای سابق افزود در جنب فرمایش اخص
 ارادت از بیانات و اقیه و تقریرات شایه جانب سلطان و در کرام
 اوصاف و کرام اطلاق جانب می قلی معده بود بلکه سبب و با
 موده که نگاشته و فرمایشی بسته بود که این ارادت شعار ارادت
 نقل و انفا و حضور بر کار خدا و کار خدا و کار خدا و کار خدا و کار خدا
 جانب لا اله الا الله سبک سیرده بوی سامان کرمان بود و عوین
 ملک چشم نگاشتم و گذارش رسیدن و خط سبک بوی اعرضه داشتم

نشاء الله بهین زودی امری با کجا فراموشید جناب قاضی محمد علی انصاری
 تشریف فرما جناب سرور و محترم اورد امید که باین زودی و در
 منتظران که در این باره مقدم سفید گشته از آن محبت و مروت
حاجه محمد قاضی محمد علی بجهت اعلا درجات و اعیان غیر ضایع بود
 کثیر الصنوع جناب علین ایاب علم ریاست و اجبار مقلد علوم و آثار
 العالم الخیر العاقل الذی عنده کثیر علمه و علم العالمین الذی حضرت
 عن ادراک قدر و لطافت الامام و بحسب عن یونان مشایخ و کثر
 الامام تزلزلت من سماء رفعت و امطار العلوم نزلت و در بقدر
 غیرت و در حدائق اقدار و استیجاب المعارف فاعلمت مذاق العارفین
 بحر و بحر و در کمال الوفاء و التکلیف و تعذب و در سبب التشریع و التکلیف
 البحر المملوح و الیم الثمین عمود الدین و عماد البقیة باب الائمة الطاهرة
 ماب الائمة الحاضرة معاذ بشیعة و طایفه اشراف و سید الامام و دلیل
 الامام کاشف رموز القرآن مبین رسوم القرآن مثل الظلام و علوطة
 الامام سالك الخدیجین الغیب و الشهاده حائز المجدین بسیار و بسیار

الذی

الذی کان فی سماء الخلاق قرامین و غلطات الافاق سراباً
 مستطیر انزلت بقدره ارکان الدین و تشرع عن بیان البقیة
 اهدت لوجه بقاء الکلون و اشرع و اهدت سماء الاصل و الفروع
 انظمت اعلام العلوم و انفتحت المکالیف فی بحار الهوم و الهوم
 فی بحر الرحمة و الفقران و اسکن فی اعلا درج محبة و الرضوان الذی
 هو لطفه کاف المفقور المبرور و کالج سبک طم و زانه مضجعه با نور
 و سکنه فی اعلا مقامات رضوانه الفناء **سبحانه**
بجمله لا یکنه بجهت مدین سرور و محترم انا سکنه امید و بجا
 و ادای روشن با و در حفظ و در جوشن با و دست بهر چه خواهی
 و ساز باد و دست بسیار و ای انبار دیر زمانه از این پیش خطای
 قری که حسرت از ای صفحہ حاضر خوبان قطع و کتاب بر این پنج بود
 از شمار سید و از رسیدنش دل رسیده از امید از آن پس کار می
 چندم پیش آمد و باری چندم بر دل ریش که فاطر از یاد خویش رفت
 از این درم دیگر شود خامه و دفتر در سر نماند و کلک التفات تمام

در اینست از صفی و داد و گفت خطی بر تو اندام سوار و فاد صفا که در
و دفا تر مسطور با یستی در استار رضا و ضایر مسطور ماند تا کنون
امری حادث و سببی باعث آمد که از نشتر عقالی و ببطر سالتی
ناگزیر گشته تراحم آدم **الله اعلم** یا من باب و ضنه علی
در حقیقت رسم باری و شیره دوستداری بر شما ختم و ارباب
و عجب عفا را تا سنی شما ختم گشته تا در بر باری رفیق و برادر
چون در دوره و کردی یکباره از کسوت جبر و قاعور کردی چه
سفر شما که شما نمودم و چه وعده ماکه نمودی همه که با نقش بر آب
و وعده بر لب شد باری که با یوسم که از شما کاری ساخته و از دل
باری پرده بسته کرد و دیگر در باب رضای که گفتیم و هر ارم کردیم مکرار
رواندارم بجناب ملا علی کا شسته **ایضا** علی محمد
امید که همواره بالفت شوق و تنگ مدم و باشد به دل فریب
تو ام بانی به آفتاب و در دل کرب رفت از وصال حبیب
در حقیقت صحبت ما هر صباح و شام سپهر در بار که از نظر و

راغ و کمال

کنند

کنند در کرون بود بسی ناگامی نه پیودی و ما را کامی نه پیودی
اسال که در قید وصال کی و کی از ما خیال خواهی کرد باری
نکات را تا ایم و در **عبد القادر** عرض بر تو که در
زمانه است که غامه القات سامی شرح در حجت را زبان گشوده
و فرط مکرمت را بیایان نموده در راه ظهور عنایات بلا نهایت
علا حبشها همه چه با سعید و الله علی ما نقول تحمید از این بنا
مرا این محفلت باب را دل چناب و دیده بر آب بود و در این
او ان که جناب مستطاب سلطان ازان سامان آمد و از اخبار
حادثه و حادثه و آنچه کار را سامان بر و بدر و دوستی و روان
هسان آورد و هر چند ما را بر حالت خویش غلات او طریقت
توش آفری زیرا که مران غفران نپناه را در جهان جا کجا به
و کمان در جوار اله آمد از قید امیرش چرخ و غار رسته و بکانه
انه اظهار علیهم صلوات الله الملك بجا پرست نعم الجاد و المحسن
والحجیر الکثیر **کجا از و** عرض نمود که در خط

نکات

نکات

مبارک زیارت شد و از خاق جان دفاع مراد گشت باز
شمارا بر بند و پروری و غایت کسری پائیده و افتاب انوار
و رحمت بر کار را بر سر بندگان تا بنده دارد اشاره کلام
و عبارت طالت انگیز درج آورده کمن بنده را در شیوه بندگی
قصوری رفته زیرا که فطرت را در سال و بعضی طوری
نموده تا کلام در حق می برد گشتی کمن بدست کالوده است خرقه
و پاک دامن این قبض الظن انهم و ان الظن الکذب الکذبه
چون در همان فیض حضور بندگان استان نه انکاه در حق
و الهام القداموشی و سرور و ترشی در بر بنداشتم و از اندوه و دلالت
عالت کفار شش سالم نمود و از این باب در انما به دست را
قوه تحریر کتاب بنود انیک در رساله فسلان عرض انما به دست
حق و از بندگی بحق تا که از خورشید جبری نمود ماری از کلمات
خوشی مغفرت جویم و معذرت کز العذر عند کرام الناس
زاده عرض انما به دست **مراد اول** انهم یا غایت ضلالت و ضلالت

نورانی

و جلالت رفیع عفو ایراد است که بر رسیدن فدا را در نیایش
شمارا که خطای فرمودید و بر خطای من خط عفو و عطا می صغ
انمودید اگر چه بعد کنایه و اگر فدا رفته جز بند و بند
نمود و با از این اندیشه با هم و توفیق با بنده **بعضی**
سیدی و مولانا معتقدی و در بیان مایه حیات یعنی توفیق
که در ان سطح و سطوت نفی نفی نه یا لیت قوی اعلی و ان
یا عظمی ربی و جعلی من المکرین عرض از عرض بعضی عبارت
اظهار معذرت بود و طلب مغفرت کما که قد ضربت دستم
اگر شایسته دانسته اید اشتباه زمره و در انجا در شرح کناه
الوجه ماری همه تمام شده شمار از من عذر خواهی کنید و بنده در
حضرت شاطهار و سیاهی انیکه فریادش رفته بود که عاقل را انجا
رشته و شارات انیکه عرض دارم که از انها نسخ انشای
بهیهات که حال دارم و کجا می رسد انکس از خورشید خبر نیست و از این
و ششم در دل اثر نه با این دل فراب که وجود و نه هم چنان

خاک و خاک

کیم یارای فصاحت است و پروای بلاغت یاری **بر کار** **مستطاب**
 علاج **محمد حسین** ای قنای تو هم دل و هم جان **در شایسته** **محمد حسین**
 مایه شایسته و سعادت بقدر خط مبارک زیارت شد و مرید بندگی داشت
 آمد بار فدایت بر سر در و بند پرورد فرایه و زنگ بر آلم و کردند
 از مبارک وجودت زواید انیکه پس از بدو دفع حضور معصوم بندگان
 حضرت را عرفیه از بنده مطرقت شهود نیاید **اری چنین** آن
 و دل نیشاری زمین آن عذبت فبعد لک و آن عفت
فقد جفا ما شمل فضلك علی المذنبین و تجا و عفو
عن المسئین و بخله من عقیدت یار آن قدیم و معافی
 و دستان معیم سوگند که چنان در بند حضرت دار خدیجیت در
 ازار در کار خویش در مانده و از در سپکانه و خویش را نداده و
 دوستی بخارم که فایده بردارم و نامه نگارم محمد خدا را که بند بندگان
 حضرت سلاطین طاعت و کیاست و سلطه سلسله ایتت و دیانت
 با وقت روح از بندن چنان توانم قلم برداشتن و قدم زدن یاری

افتاد و او
 بنابر

محمد

برست و شب با خمر رسیده سخن را با یانیت سر کار فلک
 شنیده ام که تاخیر رسیدن ننگ را از سر کلمه دارند و اندک
 این است که این مسکین غریب را از راه نادید از به لطف
 کردن سلسله گذارند لغو با تبه و شجره بر آیدم از بند بندگان آن
 آستان آن است که از قهرش بر سر محمد ارباب جنگش از درستی
 بدر آید بنابر حضرت افتاد و در با با جلیقی از بند زیاد و وجهیه
 نقر آن سلمان آوردم و از بند بندگان آستان در سبای دارم
 آن شاه اندک علاج محمد حسین بجهت ربار که خواهد رسانید
بر کار **محمد حسین** و روحی ننگ الفدا و حبس لک الوفا
 خطاب مبارک که در آن سخن فخر و غم در خانه میرزا اسد الله نکارش
 رفقه بود از دل خسته دفع محلی نموده کوفه بر روان بنده ری از چشم
 کشیده جانم فدای صفا و وفایت باد و خدا را بعد از اینت گناه که با آن
 از باوه صفای محبت یاران صاف ضمیر برستی و از صفا صاحب
 در سده ان عذیم بنظر از دست بازم از یاد نکر دی و در انجام چو

محمد

آغاز شد و آردی اگر از او الم پرس بگویم که از اهل م تری اگر کم
چنین باطل است باشد عتق رب است که چون از من خبر گیری اثر
نخواهی یافت باری شاکه بار با شکان آن بختیده هیچ کس را
بیا و محض دعا و فدا من از این در طمس فرایند با من تمام
مرد خود از طلب یا تو که بگردد من صبر کنم از خدا طلب

جواب پیرنا محمد و دیگر مولانا در جواب آقا میرزا محمد جواد اسلام
علیک و معذرت در کانه رفیق که مرا حاجت بخش مقام رسیده
در امر فرمی حاصل گشت و باعث شد که دیده انگیزه است
وقت ملاقات حضرت با فدا و بعضی نعمت خدام اری اگر کم
نیز چون این کار بر خط بدل باری و مردم شکل کاری دار شکی
خبر شنیده که میفرموده که آن بر کار که عریضه نگار شده و آن
مرا بکنه لا تزد و از دزد و در آخری **سیدنا بلال**
معلم سردی در خراب با محمد صفر را کین جا کردم شمر خرم در کارم سببا
با تا چون کارم تمام و دلیل کوچ البحر ارحی سدد له علی

بالتوا

بأنواع الصلوات لبنتی تنهائتم و ما را بر سرش از کشته
تا که طارقی اقبال حلقه بر در زد و شارق مالی از مشرق سعادت
سیر فرستاده لا محمد یادی آمد و ما به سرور و شادی آورد و حضرت نامه
و ما از نرم رساند و از حضرت صریح فقه کنیم زمانه در آن شب تارم
پیر این مطلع انوار گشت و ساحت کن غیرت آثار کوکبه
کوهرم در دامن کینت باطله غنیمت و پیر این رحمت که دیده در شنان
آسمان نامصباح بر روزن بود و تربت آسمان حسرت بت و لادن
آه لقد بئت منها فوق ما کنت داعیا و ضالم اکثر
امت من بسط صیتی هزار عجب که بوی دمان از جانب طهر
شنیدم و خوی محبت صفای از باران دیدم و این کبریا
الخطاء لتبغی بقیهم علی بعض الالدین امنوا و عملوا
الصلحان و قلیل ما هم و اخوان حسبه هم و رد عنا
نکالواها و لکن لا فادی حسبه هم سیما صائبا
نکالواها و لکن القوادی و قالوا قد سغینا کل شیء

صدقوا ولكن في فساد في دستان بنای حجره جدید در
 حاجی آتیا چون از یاران قدیم رانده و در مقام حضرت یحیی
 ماندم ایشان را از نقای حضرت فرادستار نهادم خویش را
 رادم و چون ترک آستان نمودم برک بدایم که قسم خجسته
 وَحْدَهُ الْقَبْلُ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدًا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
 وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وَخَيْرُ كَفِيلٍ زَاهِدٍ
 نسیبم و خاطر شریف را حضرت بنی نهم جناب صاحب قدیم
 و سرور صمیمی را محرابیم را که بواسطه اش با من لطف عظیم و مهربانی
 بود و چنانچه که یکبار دست جفا کشاده و رسم دنیا نموده اند
 از من سؤالات بسیار می نمود پرسش می نمود اگر چه شکفتن نیست
 نیز از انبای زمانه و در قیام و در میان باری اگر شمار ابر حلاف
 اهل جنت با یکدیگر و فایده و رسیان باشد و صفای در جهان نام
 طافان و مقلان و اید از من سؤالات بسیار و باین کلام است
 و بعد که با ابراهیم اعرض عن ذلک کار و الدامجد را بر سنان

بجای

ساجدم و بجز آن شرط نمائست حضرتش را در خویش و ابدارش ابلاغ
 عرض خلاصی فرمائید که ایشان کالای دوار را میبندند و هر چه
 که در این چنین **محمد حسین** باور قبده می گیرند که پس از
 آنکه جناب سی را مدت ستار که بر رفت چون بخت سعیدم
 بر آمد و آخر اقبال ارغاد اما جلوه کرد و تاخیر ارسال ارقام
 عنایت انجام را باین کلام آورده که خطم خوب در بطم مرغیست
 اگر چه جبارت و از عرض این جبارت دوم سیاه است و چون
 کلام را مقام است این فرمایش عذر بدتر از گناه است و اگر کار
 خواهم تحریر میرود و تقریر صریح از شما طالب کتاب طبع و خطا
 فصیح بودم با آنکه بعد از خطب جناب فادی خطوط فصاحت
 و بلاغت است و بر حسن کتابت بدی زیاده را این مقوله افکانه
 بهم آن است که حضرت را باعث حالت آید و مرا در خجالت بگذرد
محمد حسین ابراهیم سیدی و سناده طبعی و عماد
 که کارش شریف و کدارش طریف که در لنگر در حضرت و محضر

دوستی

محمد حسین

محمد حسین

اتفاقاً داده هر حرکتی که رخ نماید یک روز فرج بخشد
 قلب را دست اندر آید احوال آید و حرکت و انانیت و فضلک و غیره
 درین که من از آن بیاورم آنچه درم دارد را که آن اتفاقاً رخ نماید
 خنک و فتنه نماید که در سایه اقبال جنتش آسوده و در غلالت باشد
 عنوده ایم از درک و همتش سرورید و از نشاء و معاش مخمور نه
 از دیدار قومی بپرسار دل و جان منجر داید و نه در گفتار کردی
 ابریزد بنهار برک روان نشسته نشان بپرسد جوهر و جوا
 باری افلا اگر چه به انعامان افتد نیست که براهیم بان کوکب
 و در آن بزم دلجو نشاند که بای سیم کبابی کشید و اگر این را تو
 ندانید گنای فرماید ای خوش آن احوال یار که پیوسته در هر کشته
 و کنار با آن کتاب مملو و عرضهای نامر بوط مملو بر آن کشته
 آن در آن مجنون چه در آن نه در آن کجاست آن اشعار غلط که
 عشق مجنون را بسط کرده و آن کفار سقط که سوز بسیار را بکمال
 نموده کجاست غیر را یاد آید از بهشتان در سجده **لا اله الا الله**

فخری
 قدس

فخری

فخری خطاب غیبت ابر رسید و در جان ارادت انگیز کردید گوشت
 مسبا بوی غیر آورده و یا شیم و ناز گوشتی و لبر آمد که فرج جان گشت
 و در جانش مرآت سروری و عنایت کسری بر کار حاجت باطل
 نیست و در این بر ملک کسی را مجال انکار نه پدیدست که جلوه بکند
 بگوید هر چه از دلجو بود و دلجو بود خط جباب نام محمد مدی را بفرست
 و اگر حقی باشد عرض خواهیم کرد تا حال و در عیبه نیستش در ستایم
 و بجا بپرسد از آن نیامده ام اگر چه در آن عرایض بجز عرض ارادت
 خلاص مطهر نبوده و لکن بعد از این چه جنتش خواهد که نیست یقین دارم
 که اخوی حاج محمد حسین هم در خدمت سالی چون نه بجز خلعت و سبزه
 چیری نخواهد کرد ولی از نامه دولت و کساری و بخت و سر سارست
 جباب خطاب حال حمید و خصال دارنم ابلاغ عرض نیازی فرماید
 اگر عرض دارم که در امر جمیع مدتی بر او از مدتی این از فرماید چنان
 دارم عرض لطایف باشد و خوشی حاصل زیرا که با و در خلاص
 بندگان وی شان که هر یک از ایشان جمعیت بختی است و الهی است

مراجعه که این دل شسته و نام نهفته خود را در خود و ذکر انیده عا
 و انتم یا این مقام را تنها عاظم و اسلم **بیت تقاسم الله**
 یا منی الیه الموقوف طلب و فیما لیدیه و غیب
 از وجود ملک دولت اقوم در وجودت دین و دولت
 و در مورد ایام همه دیده به نظر در راه صد در اقام مبارکه بود و غایب
 عا در اقام مبارکه میبود علی مدینه قبل از این جنبه لای را و انا
 میرزا عبید که او که می توانست با شانه داده بود که نه فهم
 در طی رقیبه بکشی شانه فرموده مکرم من یوم قضی و شقی
انقضی و ما لاحت علی القلب انوارها و ما بان
اسرارها هر چه صادره و مقصودی پیدا نکشت تا در این ایام
 سعادت فرجام یعنی عسر اول شهر صیام که شهر ربط بود در جهان
 صدیق ثلثه ید زبان عن قلب الحزن سه طواریقه مبارکه
 بکریه کشف مکرمه و فوعد مظهره باقی تمام رسید و
 فرمود مبارک کرد به اضاء بفضل من اهو وجودی و شرفی

فاعری فی حدودی از مضامین دور قسید عالم بود که
 قبل از عید سجد نوروز مرقوم گشته بنیادیم واسطه ارسل و اعیال
 که بود و باعث تاخیر آن تا حال از چه فرمایش رنگ رودان و خانه
 در اقام مبارکه رفته بود خدا در یکی که در میزان عمتنا و استیارت
 و سیک باشد علی العجا که موجودیت باید اثر از کرمان و این را از
 رودان خواست و خرمتم و ان شاء الله غریب میرسد و مبارکه
 حضور میرسانم اما در باب کتاب ارشاد العوام که باعانت خدا
 و انعمه بهی سبب چاپ آن را تمام آمد بدان شاء الله پس از انجام
 فیض عام خواهد بود خاصه ببلد سیم و چهارم که همه شباهه علماء را
 مکمل بر نام خواهد افزود الذین مسعوفین بکلام بدعه و عی
مثلا له سناهم استیاء الناس علماء و لیسوا به و اما کتاب
الدین فرموده بود که چاپ کردن آن تقدیر مایه نخواهد بود و اقدام
 نیز مستعد آن خواهند شد آری فرمایش صحیح است و چون این کتاب
 حضرت الدین است حسن و اوله انیکه با هر چه اطلع نگذارد از کتاب

اَلَيْهَا وَتَعْنِيهَا اخوان قَرِينِ جِرْمَانِ اخَوَاتِ قَرِينِ
 خورشید مجنون و پیریشان آقا رب محمود از حصول یارب بلکه
 جمیع مانیو گشته اند بهم ماکه جمیع جنبیم تو شایسته را که فریم
 فاطمه شریف و مصادم مزاج لطیف نیکو دم باز که در ذوق خوش
 امیدوار چون کوشش روزه دار برانسته اگر است بولک ویرانست قانع
 و دعای حصول لغا و دوام بقا و دل بسته و ذکر اقامه **ایضا** **مکمل** **مکمل**
 محرم **مکمل** و رساله که هر یک سلسله مولد است
 سلا و ذوق مصافات ماکله بعد از حضرت بایون خرمی خرمی
 فاطمه مجنون و دست نزاری قلبش چون چراک آتش که پاس و فانی
 نیکو دشتی و جانب ولا را فر و کند آشتی در رقیبه نایب از تاجیر و حصول
 عوالیف از قبل خلص شگایب رقیبه جو و حکایتی گفته بودید که اسر که
 هم فرموده است حضرت جبهه و عکله را فرموده بودند اولاً آنکه شهید
 و آمد و شد خواص و عوام بود و مرا فرست بط کلام کثرت و ثابا
 آنکه از غریب کچک طالع حاصل نیامد والا با وجود اینهمه شوق و اشتیاق

الک

اگر در بکارش سطر چند بود با چهار سطر از مراتب مخالفت
 سارعت میرفت و مع قد امتعزف کنا بهم و مقر بهشت به کر
 گشتی بنده ام در بنواری غلام **ایضا** **مکمل** **مکمل**
 خط بایون قلب مجنون را مسرور و در کار را میمون سخت
 فاطمه را از لام ایام پیوست در اینوقت که حامل در مرطبه
 ره سپاری بجانب صوب خدمت عالیست مصدع میگردد
 که هرگاه از فوط التفات برسان عالم بشید زنده ام که فریم
 غم و لال و از دست مکاره زمان پاهای نانا تا ببر غم می نوزاید
 و از ادوات حوادث ایام مرا المی می نماید و در مجاری احکام
 قضای بجز تسلیم و رضا چاره نیست و رضا بقضاء الله و تسلیم
 لا میره اینک که تاریخ لندن است در زندان ام مقام است
 در جناح حرکت بغیر استماع تقریب بودم حضرت فاطمه شریف
 فرما گشته اخبارم فرمود که علایم بسیار است و ارادت و بندگی
 و حضرت لندن نه تمام اخبار فامه و دفتر بر کرتیم و سر تابانی

مرحمت فرمود
که شکر کند

از ذکر نام مبارک در زینت و زیورده نهاده اند که در حدیث آمده است
سوا که از مرده در دست خاکی و خوشنود کردید و در
از چهار چار جانب و شش جهت منهدم و اسباب سعادت موجود
اِنَّ قَبْلَ اللّٰهِ اَعْمَالُكُمْ وَحَصْلُ اَمَالِكُمْ وَتَكْوِينُ اَعْيُنِكُمْ
وَلَيْتِي دَاعِيَكُمْ حمد خدا را که پس از کتب سعادت و در کفوف است
با خاطر شعوف بر طین بالوف باز و با کفشان شتاق اینا کشید
اگر چه نه خوف هم بود طوف آنهم را سر قدم ساخته بدینا از شکر
می آمد نه آنکه چون سالوسان مانع انظار صوم و انکار لوم باشد
چون مقصود کلی از حرکت باین ساخت شتافت احوال حاجت
بود نه است دست عیش و ابراج و علاوه بر این دیدم که در این جهت
در آن فخره درگاه از کثرت اجتماع سفید و سیاه دست است
و این تعالی حضرت بر وجه دلخواه است بخاطر رسید که در کلام
ماه صیام بار از آن خجسته ویدار و عید به یکبار حاصل آمد هر چند
عظفا علی ما سبق و قیاسا علی ما سلف جناب شایسته

علاوه بر

بلافاصله به هنگام و مقالات ناخوابم نمی خوابد بود زیرا که در این
عرض عرض و زمان طویل که رسائل شما بهر یک از اینها می رسید
ازین نامی نزد بودید بلکه طریق التفات را باین سپرد و بهر جهت
فدا خبر بدلت اصدق الصادقین و ان کثیرا من
الخطا لیسعی بعضهم علی بعض و اما انصاف این است که تمام
حق داشته زیرا که از چون منی چه باید و چنین را فانی چه فراید بر این
چه و عشق که نه مردی صاحب چو لم و نه نفسی ما چول که باین مردم
فرستاده گردند و باین شقیقه آیند آخر روز است و بهت روزه نمیدانم
چه نامر بوط میگویم و با که میگویم خانه سبک بر زبان دراز است و
نامر سید دل خماران چو دانه است و این با هزار ترانه فشان کرد و الله
علم الله که مراد دل جز نیست و در و چیزی نبود و بگر زخم دل را شتر
زبان دم کشید و السلام **سکه در دهستان** **محبوب** سرور را این
چاکرم بریدی جانفر از سید و نویدی لک رسیده فرج نامه شود
که کاشته فخره خانه زیاده بود و کو تا بیکر جان را جانیه و با پای بلند

و ما به از چندیم نهاد و جهان بندیم سخت کرد و در جهان زند که خداوند
 و بهیم و تخت به پاس جهان بهرت بر سر سنای کفار و هر کوزه
 بنایش آدم جهان بستون جویا افتاب است و فرودن دریا از آب تنگ
 گهاشته بود که چند است که در راه یاری کامی نهاد و ام و از
 بیایم خاد و اگر اندک از بسیاری کار و آبروش چرخ و غارهای
 داشتند در این کار کم کوشی نمی پنداشتند هواره از آن الوه چاره
 کردم و از این فرسوده نزار در دمی از آن کرش را در ام و کوی از این
 از او ام یاری هر چه کفار در دم افزون تر آید و از اینگونه هر چه
 شمار و لم پر خون تر در دل من خفتنی نیست وین لود و کر که
 کشتی نیست تا کیم از این بند ازادی خیزد و جهان مستند بشادی
 این روزی آید که آخرت نکلن توری نماید و نماز آن درم روزی
 سرکار خداوند کار که کا و بیجا و پرسان نبه و خویشند و جویا
 این دل ریش با من نازین تخت خداوندی وی است پاک و اور
 سار چندش بر سر بانیه دارد و کس نام رستخیز از بندگان آن در شای

و اما

و دیگر در حضرت شاهی در دله دارم و کار نکلی سال در سر
 شرفیای استان شریفان فدا کسان که خدای مقصد قایلیم
 ممکن نشد کنون مغرور جهان است که در ایام تغربه دارم
 نوکاری فدا میباشان آن حشران را حیرانه نماید و جهان
 پدید است که در پایان این ماه بهم سجده آن درگاه حاصل
 نیاید و بعد از طالع طلال شد محرم و کرمی مستعاره خداوند
 تا آخر عشا دل نیز عزیمت مستعد است و سرکار خداوند کلید
 در تغربه و لشکر در عشا و سطره محرم بود سال در نیم
 که از آن مصدر مال استند عا و مشاغل فرمایند که این
 تغییر و نهاده تا خیر فرمایند اقل تا عشا و اول یا وسط
 شد صفر مقرر دارند آن شاه الله ابرام در حصول این مردم
 خواهند نمود و استم السلام و در شایان و محبت
 و مشایخ محبتی علیکم صلی السلام بجهت که عرض
 با عیت طول است و مرث فضل بط مفاصل را بجا می نهد

و بطریق احوال شکر از احوال سنجیدم و در روز که روز آینه بود
 پیشینه از غایت بسیار از آمدن حضرت امام علیه السلام را دیدم که
 که گویند ایشان بلاغت را آفتاب بود در دست و دست و اینست
 عبارات تیرین و است و است و است و است و است و است و است و است
 و لا اله الا الله که نام اداری سبب ظهور است زاده کدام است
 و نتیجه کدام است همان چیز است که حق معانی فقر و فقر و فقر و فقر
 بلکه خراب و از دست بود بحال معالی و چون هم نه زشت و باز خراب
 در خنده و کتاب و فرات فرج خطاب را اعزاز نمود و از خطای
 مضامین و مضامین عبارات و کتبش و کتبش که زاده آن خطای
 که غیرت معدن است و حسرت ساحت کلش در طرآن از آنکه
 حضرت اباعرفیه هرگاه که نه زشت و زاده ام اقای من بخاطر کینه
 در عریضه لایحه لغات فاسده و از فطرات و احوال و فطرات
 طرآن است که نه زشت بودم که چشم به صاف کرد و فرج زاده
 بر صبر بود با دست و دست از تقصیر خود عذر خواهم و معذور بودم
 و کن

دیگر آنکه فاری در دل دارم و باری در کل مکرم و بسیار
 پانز از کد کشیده و پای مردی بنده کان دستی بر دل بنده پیر
 در ماه روزه بان در بدریوز و بودم و مسلم این فروغ است
 غدا و در دل چنین است که هنگام ماتم داری در خجسته
 که شکی بکشد که با بردهم و موشی بفریادش خداوند کاظم
 چون پا بر دبر او درده روز میان ماه در آن خرم جایگاه
 که می نهکامه ناله داه بود و شورش و فغان از ماه بر ماه اگر باز
 بدستور پیش این هنگامه را ساز از نه و نخستین و بهر هم
 اعزاز مرا بنویسد ای ابناء خواهند فرمود و میخواهم در سر کار خداوند
 در خواست فرایند که چند روز پس اندازند و پیش از آنکه مرا
 در کاهش دست دهد این هنگامه را که من سازند و الله
 که در احیای **لا اله الا الله** نایه حیات و برای کجاست یعنی قیمه که
 عنایت ضمیمه عطف است و است قد اجمعیتی شکل شات
 و اطمینانی کل فرات همه کارم بسامان او و هر روز دارم

هسان کرد اینک صبح عید اضحی و حجاج حرم خدا را سگام
 سوق می هت و در سنای تنهای قربا حضرت حید و نور
 شوق هدی دوشم تا صبح در شعر خیر حضرت توف
 عرفات بود و کنونم در آتش فرقت در ظاهر و صورت
 وجودم در می حرات هت اگر در طواف خانه بیان ارادت
 تاخیری رفته در رسم صفای صفا و مروه و فاقینیر کاشع
 نیامده اما فرمایش فائز رس روانم سلطان فرمات را
 با سوس هت و غفر بیکان هسانت را با بوس سوس
 هر فرمات را جان بر دانه هت و در تحویل هر فرمات از
 هیچ سخی و سستی بر دانه فریده ام و موجود هت و مطلق
 و ان شاء الله برودی بهنگان حضرت را پر تو افکن پرانم
 و اما بعد از در طلبش چه سعاداد در کردشم و هموارا اینجا این
 کار را در گوشش ان شاء الله ان ما یون بخت را از انقاوس
 و در جوش خایم آورد و فلک را فروشش جوشش در گوش خایم

مکرر

این شریعت از نور محمد تقی یاقین الیه یحیی قلوب المخلصین
 ملاذات السموات علی الارضین عرض شود این
 خود ظاهر و پید او دیدی بود هت که با وجود ارتباط ارواح
 اختلاط اشباح و اجنبت و با صفای سیرت و صیای سیرت
 ابر بصیرت بعد سافت از لقای احباب حاجت هموارا از درون
 محض شرف و کمیس شریف ذکر اوصاف و الطاف جلیله مخلصین
 شاه قلوب عظیمه و مبر و صد و عظیمه مرفه تا در این اوقا
 که مکاتیب از جناب قضای رب الایض از سر بر اعباد الهیه
 و در طی هر یک برضی از اشتقاق آن فرید افاق و حسن
 آن مجمع ضایل و مرجع قبایل و ملاذاد و افراد و اندک باشد
 و برخی از ایتام نام آن ملاذات نام را در آنجا همیش تحریر شده
 این امور مخلص را موجب و نور خلدق الله و لازم کردید که با برآل
 رسالتی عرض ارا داشته و با نفاذ کتاب از عارض اطلاق
 تعالی رود و در طی آن استعداها نفاذ رحمت و تکریم در می

از و کما فی کلام

و ظهور خصائص

در جفت و حمد در نعت جناب بیزانما هم یقین است که بعد
 قبل از استغاثی و حق در حصول معیشت ساعی بودید کنونی
 سابق افزون جایش مایع خواهند بود عرض دیگر آنکه چند فرد
 رسالت در سائر وقت کفایت داشته و در سائر وقت حضرت حق
 السلام داشته ام ملاحظه باین و غث و دغث و دور و نزدیک
 از الطاف آنجناب متمسک که نظر هر نظر مادر آنها معلوم و حق
 و سقیم و معوج و مستقیم آنها باین فرماید دیگر از تحریرات
 جناب میرزا عبد الله معلوم است که بعضی از این عبارات مراد
 حضرت خلافت جناب رسالت بطلان منوط داشته
 و در این باب عرایض جنابش کفایت نموده است و اظلام
 و زو و اوسر و باطل نور کفایت الله ایا هم و یفعلهم
 کافهم و جزا هم و کنی به کافیا و یفیر او جانبا و
 ظمیر احسنی الله و عده و الکیس الله بکاف
 عبده رفع این نسبت و دفع این تمتم با کلمه که مقام

ان

در وقت است لازم هر کس را که اعتقاد بر خلاف امور مقرر در
 ظاهر شریعت مطهره باشد کائنات ما کان خارج از دائره
 ایمان و مطرود در کاه و خلاق انس و جان است و هر که غایب
 این گوید ملعون و لعنه و اعتقاد خود در مومن است و هر کس بخل
 غیر از این نسبت دهد مصدق و قائل باشد لعنه الله علیه
بسم الله الرحمن الرحیم یا من فوادی و مستی مرادی کتاب
 بهر رسید و مذاق جانرا چاشنی شکر بخشد شایسته ترش است
 جلاده زهر حشرت در کام کجین بخت و عبارات ترش است
 و بدو است جام ما معین را بطین استحه سوادش در بیاض صف کرم
 شک در کافور بود باطلت در نور او کانه نقطه در وجه سنا و
 روشش در سواد سنا شکر چون چشمه حیات در عین
 خلقت او کلمه الطور فی اللیل الذی یجود او کانه شعله
 لیل اظلام باری خواندم و دیدم زلف دست معاین رسیم
 که از جهان شده مضمون قطع مرسل بعد از دفع موهبت عباد

مبلغ عدل
 ما هم می باشد
 که شده

خوشه و تدریج است بر آنکه هرگاه که برادره که فرستاده شده اند و
 از احتیاط فرستاده و از این راه مجالی نرفته که از خیال نمایند یا از
 حال سوال فرمایند بل عذری است و لکن آنرا خطرناک یا از بل
 پریش باریان بوده یا از در پریش بهمان بایست تا در نگاری
 و اظهار ملاحظه و باری را هم یک از متاعب فرستاده و از آن
 بر نگارید باری مقصود التفات باطنی است و همچنین که بر جاست
 و اما در دو متعلق و در چنان بار نقاد و بهمان بعد از نیت و اول
 و در که مقصود فایده لغو و الحو و که در فرقی بعد از شدت بود
 و فرقی بعد از محنت نمود و در پرست که بر یک از آقایان و شفقین
 بعد از التفات و شفق خود خوش شوند و آنکه نرید عاقل است و
 بر رقیه ملاحظه نیز و غایت جمیع نرف که تصور شد از حیرت
 از دمان حرف روان ساخته و یک که که طرز را در دوح نخلت بود
 در مشک انداخته و فرما که از فرط شهید و ملاوت تحت نیت و
 فراموش ما بود و فرموده در این نخلت و در سر از فرقه بود اگر چه
 و اتمام

و اتمام

و اتمام است و غایت و اگر ام و استی جریای وصال بصله
 محال است و سکون حوصله او بر تن و سوسوی خیال طالع است
 و خوانان یا از اطفال را بجز و فرما و لوز و علو باری و نیت
 و از خیال غیر باز دارند و شمارا بنابر خواهیم اگر کشفه کاش
 و از به باز از وصال خوشی مرادی حاصل آید و چند روزی
 کامی فرستاید و مارا کامی افزاید خاصه در این او آن
 شهر رمضان است و گردان کردن قوی که در هر ای بخش
 و فضا می دگرش ساکن و تو نیت از فرط حرارت و جوع شاه
 یاب و جباه عابسه و تنی ضعیف و ضعفی تو نیت شما که در به
 باقی نرید یکید و باعث باری کفر از لوم و اندیشه های فاسد
 مریدان قوم را در افکار صوم جندی با هم نیتید و از آن
 در طهر رحمت بدر کشیده بجا و نیت **مکان از حد** مقدار
 ما فی سبیل ملک نیتیم که بود و کلام سکت نیت که
 که محبتون ما مون ارادت و مقبول که ناکون التفات حضرت

فرقی
 با کینه

قاصد حشمت و در کار اندوه طی آورد یعنی رقیبه که به
 حاوی الطاف عمیده وادی شفاق عبیده و قدیمه بود
 دو عدد فانوس رسیده و بنابر سوار بقا صله مفت شد
 ایصال نمود و مراد است خصال را هزار گونه فروخته
 با آنکه آورنده کتاب در مطالبه جواب تاکیدات کردم تمام
 چه عادت شده و که باعث که هنگام ایاب بهیچ مطالبه
 کرد بلکه بهیچ به از غریب خویشم آگاهی نداد امر و که یوم
 ششم عشر از شهر شعبان است هنگام عصر که با بر مردم
 از دوزن تاقت بر کار برسم **فانکه** **تنگ** **سیر** **است** **افرا** **ارسم**
 در عصر که از تو به امید ما هم به ما از تو به نمرود و هم ما
 فخر از تو بر دگر کاشان کند بهر خوش لطف با کاشان کند
 خدای قدر در هزار شای و در حق که پایان کار را محمود او و در
 جلیل علیه خود ساخت و نمرود را زبید و مرده فرود و در
 کاشان طهران را بارفت و شان و الا کاشان آورد لاله که

هاکم قادیان
 نگاشته

گلان

سبکسان حضرت را از فرحت کمیزی و فروغت باشی
 بر روی دکاشی باشی و بعد از آنکه از خوان طهران ستمها
 بروند و عظمها فروند در مهر کاشان مغرب و به سپاردت
 سروری و صد برتری به و غده و شیر گردانید و که کنون
 شکرانه حکومت کاشان را در دهر با و عطا وقت با اراد
 کیشان و در اطاعت کوشان کوشید و سنیار از قلم
 کان بهشید و پامیر از دست رفتگان آید نه آنکه از آید
 قصر و خود قیصر بنید و سلطان قهر و طغیان نمرود کنید
 که خداوند کفران لغت را از بند کان کفر کشد و باعث نفقت
 دارای که فزاید و باز از دم عقارب کان انبازا فاعلی حور
 آید حضرت افا اسکندر که دارای شود مهر و بند کان اندر
 کین چاکر است و همین شاکر هرگاه بهر انفات از ممکن
 برتر دارند خود شایسته و در غریت و چون بنشیند و شایسته
 و صدقت نشانی فاضل است هرگاه بهر بط لطف خویش آید

پیش از خفاص و سید باین ارادت کیش الشان و یکسر است
 خواهید از فضل و قدر در کسید و فلا آید و ادای قروض را
 از نواز و فروض شمارید و از بابت قلیل محاسبه خیر را و بسم
 و قبح و مصلحت دریافت فرماید ان شاء الله قبول است زبانه
 چهار صارت و ببط عبارت است این لام غایت و صلوات
 بچهار صریح و محو و یا مقصود الکدر خیان و محو و الکدر
 ملک شریست سلام ما قصر عن ملک لم بیان که از راه
 از دیده خیزد و کان القلب قبر العین بدو که اگر چه تا کنون منقبی
 آن مبارک حضور میور کشنده و دیده ظاهر از آن فرخنده
 بر نور نیامده و علم است که خاک وجود از آب ارادت خیر است
 و همواره ام یاد و فضا و برای پای کجا در ضمیر از آن زمان که
 نام ما بسم بر زبان آمده و رسم ساییم در بیان رفته زمانه
 نیامده و او را نه رفته که در چشم جان و محمد دل و اصف
 و عاکف حضرت نبش فاضله در این اوان که جناب مغر جان

نقش شده

و سهر همان جامع العلم و الفقه و دفع الهم و الدلزل و جمع العباد
 مرجع له فاضل و الوالی العظیم و الامیر المومنین و امیر کرم حواء
 انما بلطفه العظیم و منه بحسب از شرف شرف از شرف و مقام
 و شرح شرف از محمد و ما شرفان مغر اوان و او از جناب
 مفتون سلامی ارادت فرمود و مجنون بیدی ضراحت
 که کوچه پیوسته مغر و دریای فصالح از آنکه محو و صریح
 خیال ملک در عرصه نقای حضرت غرضه قن و زوال نبش
 بسم خیال تو که شتم پای تا سر من تو آمد رفته رفته رفت
 من هسته هسته کن مبارک را که بخدا کرد و مقام
 سر کار خداوند کار مد الله کلله الله لکاشته بودند و در نور
 جناب سبکه قدیم لا محمد کرم از سر تا پا فرو خواندم و از پاک
 در دایره حیرت و در چه عبرت فرو ماندم با یا علی السلام
 قسم فاضله قد مات عرف و بداند انکه شهدا که جناب
 کوشا در جهان اثر کرد و سکواری سر کار در دل شرف

که بنمود سرکش خرمین بمان روان آمده و آه تشنه
 رفت باری در امثال این بیایات جز صبر و شکیست و محنت
 ریت تو کلن حضرت خرمین لال و تو سر رسول و آل علیه
 و علیهم الصلوه و السلام چاره و ذکر بر ریت و غیر از این
 حیل و تدبیری نه فاق الله لا یزدنا الله ورسول الله
 لا یخیب الله عنی ان یتقک ذلک مقام محمدا
 و یجعلت جمیع الناس محسودا کن عن اصولک
 معرضا و کل الاصول فی القضا و لربما یضعف
 فی عواقبه و یضاهو فیما اتبع المصیق و لربما یضاه
 القضا باری زیاده در نفی کردم زمایشات خباب
 مولای احمد کریم مراد این گستاخی جور آورد و باعث
 این گستاخ این حروف و سطور گشت و الله که این گستاخ
 در آن دبار بار است و در آن پستان قدرت گذار قسم
 که گاه و بگاه نجات این مخالفت آگاه گناه فرایند و باعث

در

صفتی و اضر مرعفی برافزار و باضفار و بیایات انبار نه
 و در مظان اجابت دعوات یاکم نایب شایسته ارکات
 دعوات از قید علیین و عوایق اراد سازند که کس
 نیرود و علیهم الصلوه و السلام در رسالات فرق سرتا
 کلاله و سده گیت با سله آیه کمال الشها حضرت عاشر
 عنایت عطفوت را دیده ارادت ناظر آمد طه شهادت
 رساله از بجا بنمود در مختص بر من عراض و از من عراض
 زیرا که هر زمان که بیکاره پوی آن سامان است هر یک از جماعت
 بخیر کن بسید که از افاضه بیان التفات و فایده
 آیند و مرا نه کام که است جواب از کثرت تحریر توان و تبار عیضا
 و انکلی همه متوقع عبارات هضمی اند که در اوقات بسیار مکنیت
 و مرا با این قصور ذراع و علت باع چگونه مکان است که رضا
 جوید احباب و یاران پر دازم چنین میدام که عدم سموع
 داجرم موضوع و منع دلکرا از من خلاصه واقع گشته باشند

از عقوبت من اعراض دارند نه اعراض فرست
 بجز از کار طبعی نه بستم تا فرجی بهم ان کان جمعی عندک
 اصبح داحلاً کوهها قلبی فاطن کای وصل هر چند سرب
 عراض صوابت خاک و حرم سالاران مجتهد درگاه با جز
 کوزه کراه بدور انداخت و از آن مبارک حضور چه رخت
 لودنه و نه عظیم است که قلب سقیم پیوسته دلگوشه بقیعت
 و از آن زمان که از آن زخنده بهمان حلیف حضرت و غما
 آمده به الدن سحران امین مقال در بیان است که
 قسم کاش بان کوی کشد دیگر بار که از آن مرصعه
 و لنگران بستم بار و این خیال در خیال که در حضرت سحر
 عرض ارا و تو هم و کسب و تو کم مگر یا بنو سطر که را بطبع
 غایت مستدام کرد و کس را با بخت سرد را طرسته نام
 و کف بعد از صفت و محرمی از سلاکت فدت خند در راه
 با سحر عجب نگاه روز مادر کار کشید و درگاه بودم و شهرها باطله

السلام

و شعله راه می پیروم کای هم که در و در بران یا رابط هر
 در سایه دالان یا پناه کوار صلاح بالان و تیمار یا بر فرقی
 دست مبداء اساس نفاس و بساط غراب قلند ه میشد لودنه
 و به هم میخیزد نواز ورت اصحاب و صاحب احباب علی الدوام
 مشغول قیام و قعود و سلام و در دو بروم و چون از آن اندک
 آهنگم باز دید قریب و بعد از هر رنده از بام تا شام با ضعف
 راه می پیروم در ضلال این احوال طبع شهر سیام کشت و بعضی
 از آنچه صلال بود و هرام شد حکایت نفاذ و قوافل بدیل بار
 و نوافر آمد در شان سحر و تربت و صحیفه و ساعت در بیان
 آمدنم چون دیگران بجا و تا نماز عبارت و رسوم هر ساله
 اعدا و نمودم روز که صیامی همه ملائت و شام و شبها قیامی
 هر که سالت و شام نمازهای بطور دعای حضور کثیرای و با
 قوافل و درایت قنوتهای با قنوت رکوعهای پر خشوع سجودهای
 با جود تشنه امی یا بنجد سلامهای بی نسیم در سایه و غما

چون در گران

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان
 در بیان

هر چه گری و هر چه کندی از کجاست و فایده از حد لا طاعه لک
 جماعت است و مصروف عبادت و لا این فال از نیست و آن
 از صاف طوبت نمازهای خدا را در مواعیل رسول ارا را ما
 با کرم و شیده ما موبین با نطق و کیده حکایت عجب استان
 انکه با انکه در خبر است که در شهر رمضان ایوب بران مفتوح
 و سه و است و شیطان با غلال و سلاسل مقید و شد و شکم
 چرا در اینو له بر خلاف این ماجر است که در دای مفت کا حیم
 از شش چند و چار جانب بر روی سابر و مقیم کشم بلکه به طیفه
 جنم را با هر چه عذاب الیم است در این عرصه نهاده اند و در طرف
 شیطان گشته در مار با اعران و نه صاف خلقی بسیار است که
 قاور و قلم القادری اینها معاذیر بود که از این باب در
 در نیست و احوال طریقت ارادت تا خیر رفت و در **در این**
 بسم الله الرحمن الرحیم کتاب طریقه که تابش طور بعد و در
 زحمه و کوزه در طیش ناله آهوی چین بود با نغمه کبری و از این کور و کور

چون ساحت جنت الله در ملک و بوی تربت بت بر سر سلف
 در باطن صفحه کوزه طلیت با نور اسبجه یا مشک در کا فور رخیه
 زهی ملک مجر کفار که یونج النیل فی القفا و هر چند در عبادت
 و انشایش اصفان نظر بیشتر کردم از فرط عافیت سرکار
 دیگر یافتیم در هر نقطه اش از فصاحت سحر شکر و در نغمه
 اش از ساحت بحری شرف لوحش است از ان ملک و بیان که هر
 کدام غناء کدر است میج الحجرین بلیقیان و یخرج ضمه
 اللؤلؤ والمرجان و از ان طبع و بیان که هر یک جنان و ان
 قرا که از مضامین بدیهه فیهن قاصد الطوفان یظنهن انهن
 قتلهم و لا جان مجلا ان صیغ کتاب و بیج خطاب با این فامه
 ننگ و در این نامه شکر فصاحت سخون همان عرصه محیط
 ساحت بیضا را با است بسنه و پای شکسته سیاحت و
 سخون است در باب حمایت و رعایت غایب بر اضمحلت
 در بیان آورده بود و نیز از پاک طینت و ضابط شکر کاد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

حمایت در عایت اجاب عجز نیست و اول آنکه در مصلحت هر کس باشد
بسم الله الرحمن الرحيم یا من اوجوه لکل حیوان من حیله عند
کل شئ عرضید که حد فدا را که شهادت نام را بر سر آید
و ناله های نام را به کام اثر سخت مسجد که از ساقم خست کشیده
بود باز ساز و جفت کرد و در کار آقا نه از استعدای قریب
پس از مدت تاری که کوهر کلید افتاد و خیمه آمد و نه فرق
و طبلد کش بر سر را بر زهر آفرید و بر فطرت و عفت
آلش شود و نهی خود شرف که گوشت در کف است و جرم در عرف
چون بالطف خویشم باید بندی داد و بیایات ششم ما
نما و کنون محمود املاکم بر سجود افلاک فضا و تحیت من
کنش اخذ و صورت مولی الودی او حدت موخر
گوشت چریک از آن زکین عبارات آید است که در هر ذره اش
بیضا بفرانست است و هر یک از آن ترین عبارات سیمانه
که در هر قطره اش در یاد بار صحت مجله در سباسب آن زیبا کائنات

هر چه نگاشت بر آرم و در بیانش آن شواخطاب هر که نه گذارش
لکام بهمان تابش ذره با صفاست و ناله قطره با دریا
از ذره چون سازم عیان سحر را در قطره چون آرم نهان افشا
الکتاب مناظری بیاضه بیاضیه و سواده بسوده
عرضی که در عریفه سابقه در باب محمد علیه نمود و او را به برائت
دست از فساد و تمت شراوت ستم غرض ادای شهادت نیست
با وجود نه عرض شوکت و جلالت زیرا که از فقرات و شطرها
چنان مستفاد آمد که کان فرموده اند که اداست نهاد را عرض و مراد
از طرقت و جلالت و شوکت و جلالت ادب و ده لورا اند شیع
و نه و شیرایم خوانده و سام نریمان در ستم و سناش دانسته
و کلام شهدا الله اند ما جمعا جمع و سمع مقالنا سمع
ذو البنا و لا حقو زاری علم الله که منظورم نه آن بود و مقصودم
نه چنان اور و مفلوک است پیچار و مفلوک صاحب سب و در
چکار بشیور روشنند فاما چون اهل این ولایت همواره عبادت

محراب عباد شد و بالطبع اهل عبادت نرای ز بنورست را صدای خود
 شمارند و او ای تندر را غوغای محشر اندک را بسیار گویند و بجز از آن
 شمع بالمعدی خیر من آن تراه با چون مسکام و قوع
 این واقعه عظمی و در اسیر کبری که بهرم فیها الکبیر و یثیب فیها
 الصغیر و یکدیج فیها صوص حتی یلقی ذبه بر کسی را بوسی در سر
 کاری در پیش آید و هر ذی نفسی که فتنه مضطرب و تشویش گشت فتنه
 این ده که مانند حادثه قطره غلاب بر سلاست و سکنه و تبار را نیز آید
 نسبت فتنه فتنه دبار را در آن کفر بر شد و چون در سابق بود
 و با مات و اوستی پسندید و از پهر است تا راه و سب است شهر
 گردیدند و با محققه شعله زده شد که شعله و در گشت و انصاف داد این
 مس عریض کرد و بدولت روز افزون خدمات جلیل شود و پدید آید
 که در این شورش و غوغا که مستحاله از هر طرف بر پاست از نو زدن
 بیدار و جنگ است و استعمال شمشیر تفنگ و لوله و مایه ای
 بقی قلعه است نکر سس سکنه و معلوم است که آنها را که در خیال بر

دور

که دست تعدی بنیب احوال کشید چون مجال نیاستند احوال
 بنار و کشت سعادت بنیامند و کارهای او را بشناختی آری غرض
 این بود که بشناختی ابر حجت و شفاعت و احقاق حق و ابطال ظلم
 شود و اما آنکه در آن عریضه جبارت رفته و در باب تاخیر وصول
 ارقام طایفه را گفته اری غلط شد و خطا رفت و استانی بود
 که این جبارتم از مذاق همان رافع مرارت گشت و آن کشتار تمیز
 بشارت شد با عطا بر آنکس که مستحق عتاب است و آنکه از آن
 گناه بار و نه سیاه سعادت گویم و مغفرت و عفو
 فیفضلت و ان عذبت فبعدمک و اما فرمایش دیگر که از این
 درم با پراختیار بر افلاک شعله زده و با بر شرف و عجب بازم از آن
 خروده و بچشم چون دست مبارک و در روز اسرار که آمد به مجال نشسته
 که تریاک که خوب و مرغوب شبه تخم و دمان مبارک حضور انفال
 در بر شود و آن شامانه عقیق چیریکه شایسته آن مبارک حضور
 پیش کش خواهیم آورد چون پایان شب است و فطر اصدات مبارک

گوشه را در وقت مجال حیات ندانم مگر خاتم که خلیات و
مرا بعین عفو و عقران مستور کاسی بدست مبارک معفو و
فرامیته و اسلحه بر **حاج** سر **محمد** یا **محمد** آب گسل و
مقصود الکل جان عرض شود که مدد گشت که از غیض
همه ارادت نهفته ماند و از آن جانب اخبار غایت کفایت نه بیان
بیاید و فرستادند و نه از عیان آن جناب آسوده ندانم و در قیام
کفایت اندن آن را در عیبه و کسایه و لید حق کاوان بنقص
عرونها الوثقی و نه هدم و دونه العلیا جنابا
که در خواط مبارک از خیال است اهلا، فایست و در میان
بجز ضمیر غیر با اولاد، ذکر اهلا، را تا نداری کدام معدوم
در سرای منم کجا است کفایت خلوها و هم تعلیمون و نفس
فقیر را با مجلس امیر چه کار من بنده را هم از سکاره ازال و مجاز
ارزال مستوره دل در هم است و جان با هم توام و با قومی غیور
که دیوار از امیرشان غریب است و در شتی و سینه شان هم تریک

نظم امیر

و در با چنین ناسر جنبه خاص با چنین قوم درجا امیر و
و ایتم تحلیک لجانهم و این بقولوا نتمع بقولهم
کانهم حشبه مسنده تحببون کل صحبه علیهم
هم العبد فاحذوهم فانه هم الله انی یوفون با این
وظایم کجا حالت ببط معاتت و نشر سات با این افتخار
و تشویر که بر روی فامه و تحریر است و یارای نامه و تعبیر از اینم در
ارادت تا خیر و در شرح بند که و ارادت تقصیر رفت نه اگر خدا
نخواستند از این کاسته یا از انقضای فرستاده باشند خدا
که از قیون بند که اکا هم و بستان عفت را چاکر معفود و بیا
هر شواهم تا الله لو استعرتنی صابریحت عن بابک و
کففت عن تعلقک **و اسلحه** **کجا از جا** القلیا هو
قبل العین اذ ظهرت **و اسلحه** **کجا از جا** پیر در غایت سزا
کنیز ما کرم اگر در ظاهر بعد یافت از عادت خود منم فایست
و محمد قدرا که در با طره و محمد هر طای در برتف شوق طای و از آن

مولانا

در خراگه که است صد است اگر ابر صورت از آن خجسته
 در پیشه فاکان لخم من ضياء الفلک بضياء و کنت
 خدا را که در معنی پرستیده و آفت حضورم ایضا بگویند و بعد
 و تو آه قریب الی پرستیده و آفت حضورم ایضا بگویند و بعد
یک از بزرگان در عرض حضرت کثیر که آن کار عبودیت
 شعار تراب نهال نیکان آستان آسمان مثال را که
 فرو فراموشی و قیامت که اندک مرده که در ساخته و
 درگاه کردن بهار دل و سوال را غرق و قیامت عظمی است
 که در این نجسته عهده که از انجام عظیم اگر در آواز عظیم که گاه و
 قافله اطراف ایران افعال این دانا زاهد است و پر و جوان
 ساغر اهل از بسببای روشن و روشن بر زمین و در عین
 در مقام ارقم حرام است و کور خیف را در گناه می بینم نام ابر و
 پرستیده از سایر دلایات زبانه سباب رحمت اما که بود
 ادوات منبت بر کوه که این معنی از بطرح رحمت و غرض است

همان

حضرت خلدی که مرجع توفیق و مجمع قیامید طایفه است که تظاول
 در دکان خوشنود کار بر این بیجا رکان و ستاره بخت هر یک
 بر نوبت غارت قافله بسیار بسیار گشته هر کار و کار و کار
 سیاه کنده با از اینجای روان کرده تا راجع دندان شود از طغیان
 طبع بلوغ عبودیت طریق فرمان بر ماه و خورشید است و در پس
 جز ترسان و هراسان نه راه فارس و کرمان و بندر عباس
 بسته و در هر کنار طراری خوشنود نشسته نه گنبد که غلغله
 معبر است اکثر قیامید را مورد و معبر فطرت از خون ساق و
 و نه گنبد افلاکش از ناله سایر بر نیز چشم نیکان مجاورین
 که در غایت آیت رحمت و نفیست الهی و در شده اید و نوازل
 بندگان را پناه عرض فایده و در این غایب ناله را استوار اند
 و بسته جارت رفت لازالت ریاست هدایت که استقامت
 ایاب فضیلت و البتد شمرده و امر که الله شرف الله علی
یک از اهل بسم الله الرحمن الرحیم مولای منتهی

بجز که نام او ملک و القاب الدخ و ملک پسر و پسر و پسر
 بجز که پسر پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر
 از آنکه حضور و حضور و حضور و حضور و حضور و حضور
 که دل را بپوشد و در آن کوی تزلزل و در باطن شاه و آن
 روی حاصل آن کان جسمی عنک اصبح و احلا کرها
 قلبی فاطم یومحل تغلب الدنيا و حلت ثابت فی
 القلب لا یفنی و لا یبذل منیلم جناب بنار ایا دی آن
 این می نصت نهاد و در خطور بکنند و نامی از این ارادت
 فرجام در صیافت و سطر و سیر و با آنکه چون حضور بدل جناب
 و معانت را دوری و مباهلت حجاب آمد بکمال این از سرش
 چراغ انقاس را فراموش فراموش بود بار طاعت که جناب
 امجد لایق احمد جناب است خطاب بر الفا فراموش سیر با فراموش
 نیاز از سر ابلان فراموش و کاه که سر که سر است و باغ و کشت
 کشته راغ فراموش و از سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر

در

خردی و در خرد خردی و در خرد خردی و در خرد خردی
 و در خرد خردی و در خرد خردی و در خرد خردی
 از پسر و خرد و کان القلب خرد العین و پسر و پسر و پسر
 مینای لغای با فقر استی در جام رسیده و در زلال
 و حال نکات خرد در کام بچکیده و علم آن در معنی با طر پسر
 جان از آن سر است و دل از این در قید نشات ارادت تار
 است چنان از خرد خرد خرد که کوه پسته در حضور و خرد
 در این او آن که آن از خط ارادت در خاطر نهان بر دور و کشت
 مسعود و شمس خطاب محمود با صلابت حمید خصل لا اله الا الله
 آنکه معرفت ظهور و همان آید و سورات اخلاص و خرد خرد
 عرض سطر و بیان کرد و مجددا مبارک خطاب فرخ که در از این
 فرخ و فرسایش ترخ حسرت ساحت منع بود در می شادمان
 و سرورم بر رخ کشود و نمی کنای که سطر و معانی و سطر
 و مبادی دل پسندش کوه مطلع بر روی با صبح خرد که خرد

نور علی نور آورد و منزل دل سرور علی سرور ساخت
 نام **غادر کمال** فرخنده سرورم خدا اکاه است در
 دلی کفایم کواه که جوید نورفته نایب از دل زودیه
 خواب آری لب نشسته را از آب نیک بود شکیب لب
 از صبر و صبر و به نیت از دیده هر ره یک خیز که گام
 و خوش و الله و پناه از کله برادر این است که سرکار را
 کاه کاه باکم میفرمایند و از آن فرخنده دیر ارشاد است
 بسویم هر سر میباید شما که از این بیان هر کس از خستید
 انگار که برودار که گفتید و عزت حسن فرستید
 باره سپاری بر فرستید غیند انم دران سامان نیز نیک
 و غوغا می شودش بر پاست جیانت شب بروز می آید
 و چگونه است شب بروز میروا اگر از کله ارشاد این سامان خوان
 کفایتش بشید از آن نور که بر پا بود و آن دستور که غوغا
 مردم میفروداند که کاسته مردم را از امانی خواسته و

جامع محمدی
 نشر کاشانه

از قول بنی زلفه بسم الله الرحمن الرحیم قسید کلام کلام
 و این مقام می اطلال آید فک و در زنی لقا که اگر چه نماند
 بران نخستستان سر نشویم و بران فرخنده آشیان
 پر زلفه فیض حضورم میسر نشسته و درک انجم ارم
 ظهور مقدم و نیامده و به بعضیون الحب تیوارث فرط
 ارادت از لب حجت که جناب سرور و الدبر و در برید
 در خاطر کافز و مستور بود و بجهت حصول موانع در طریقه
 مسطور نیامده تا در این اوان که هفت به شوق فیض هدایت
 جن بسطال بقال عیدم المثال و الهال بسی میروا اما که
 و کربان کشته بای سامان روان ساخت و بسیار و در آن
 اوضاع کاد و انرا و درون آورد و منزل نه کشید در شب
 طایفه نخستیار بر سر کار و انیان ریختند و هر دو تن
 یک تن او ریختند و از انبیا سعاد رسا فتنه تابان
 و ما در چه رسد خلاصه بر نه و پیاده از بیم جان سرور

نهاده و با شکر از خداوند بخشنده را تا مقدار رسانیدم و بعد از آنکه
جای خالی تقیه و سیاحت را در همه واحدها بپوشانیدم
تا آنجا که کون با بخشیده گشتن چندی است که در ظاهر الشهاب
اتقارب و خویشان که میکلان در شان را از خدیجه
گشتند آنهم در چون دلدل و ششم که در این سفر عمیده
و تعداد اوقات را بر سامان صفایان گذاری بخاریم و تجدید
در اسم خدای یکتا بکنند برستان یاد کرشمه خواهم در اعانه
ملازمان حضرت را بر جنتی انبیا ز آدم و دیگر بر زبان که خداوند
خویشتره نعمت خدمت را ساز نام چون تحقیق و تحقیق
حقیق و شش شد که در دوان بختیاری از طایفه موسی
و ساکنان آن بر نیانید و از قرار رقیه خجاسی در آن
میراثا موثر نظم امور صفهان به هرگاه پس از دوره و یک
روایت بفرم در نظر بر کار جدید و کوشش در این کار چنانچه
دشمنه باند مفید و شمر شمر آید باشد و نه مانده و اجازت

در سیه که سیاحت به سبب نبود به رادر طی عرفیه نگاشته و انقار
آدم و انجام این کار و محمد این رحمت در عمده لطافت عالم
که نوشته تا خدا چه مقدر و مقرر باشد **بیک از کار در تعریف**
سم الله الرحمن الرحیم چنانچه از نیرنگ سپهر گشتند
و در هر بام و صفحه ایام دیگر رنگ است و خوبان ما هر شام
در جام شربک هر دم از آن تازی سکه و در هر قدم از این
در دل فله آتش هر روز از آن در ضمنی است هر شبی اندر سر
شیون است در این دوانم از آن سامان به بریده و ساغر ناکه
خوش و خوش و کم گشته و غمنا که نویسنده جان ستان دانه
کفاری کش از اظهار فاکم در دین کرد اخباری کش از نگار جاکم
بر زبان هر چه گویم که بر من چون گشت علم الله که از آن افزون
گشت بلکه این خبر در هر دله شمر زود و در هر جا اثر کرد موسی که
هر سوزان شفته رباب جمال مویه کن هر جادوان همه خیر است
حسن لقا افلاقت نه قلوب الدعوات الشف نه محبوب

قوت انحصار دیده بر شمع از این ماتم سراب جان بر سر
 اندر این آتش کباب باری اگر چه از این مصیبت روانم شوست
 و جانم در آتش و دل با نیم دل خوش است که در این ایام هنگام
 خزن و اندوه بر کان دین و علل ایجاب آسمان و زمین و ماتم خمر
 عالم و آدم است شاد و مار این فداوند انصاف آن بزرگواران در
 و فاطمه از اندوه و مصیبت فرمود گفتند اول آنکه خبر شجاعت بکسر
 افران خود را در نصایب اله و در ایام حضرت ابی عبد الله
 الدین که القدا قرار دهیم و از انوار آن بزرگوار که انانیت
 کردگار است توفیق صطبار جویم فانما مصیبت تصفیه
 المصائب و تخرید بها التوائب فضرنا الله وایا که
 محی محمد و الله الاطیاب **بجه یک** در **جایسم** الله الرحمن الرحیم
 کس که سرور انیک یک با برنده شتاب با پیرت و مراد
 بر خانه و دیده در نامه دل جای و گزشت اما چون از بخارش
 ما چارم میسکارم چند روز پیش بهر بر زنده غیر اندک از آنچه

در دل ریش نهان و پسته بود بار و نه آشفته کشفم اگر چه در
 جویت و رسید اکا خواجید گردید کنون داستان دیگر که
 تازه که داشته باشد ندارم مگر بار همان داستان را
 و همین داستان را آغاز کنم از جعبه چوب چینی که فرستاده بودم
 ندارم که رسید و سرکار حاج و گنج و پسندید بکاری خورد و مبلغ
 و نو مان و یکبار و جویت بجه و دیار که در بای آن داده بودم
 گرفتند و با قاجار برسم و او در آن را از حقیقت یک گرفتند
 از سر کار فداوند کار و چاکر آن استان فر آنچه در خوشحالی شکر
 اکابر ندارم **وله ایضا** خدا کا ما را بد سو اکا نامه فرخ که
 که کوزه معلوم او ش از جعبه شیر نیوان خلق بود و درایت را با شج
 و در ایام شرم بر رخ کشا و مهرش از سر بر دستم و مهرش در گردنم
 بر مظهر نمودم و در هر نفسی هر سه هم که کوزه مقابل می یابید
 نظرم و نمی بطالع خود بر این کان نرم بار خواندم و دیدم و لطف
 دست معاین برسم نفقه که از جهان شده مفقود پانصد هزار

مرا از پندری بان مناسب بود و طی عبارات اشارت فرموده بود
 بر کار خان **مهرنگامیکه** بسم الله الرحمن الرحیم هم تحت
 در وجود هم سخاوت و کرم هم نبوت در شاد و هم قوت در
 از چهره باری بماند بن جابر طبع وضع تو دارون شد
 طبع و کرم او خاد چون تقصید حال و نظیر به حال را
 احاطه محال و اقبال ندارم و عرض و عطف را بر سید اجلاس
 که در بار سید سیرت و عفت سرکار را و سیرت خاتم و انبیا
 ارادات خاطر خلاصت شعار اجماع را استم و دران ضمن سر
 مقصود بخیر از کج قاری این ساعت و بران بسته که چون است
 پیران خسته و خمر کش از سکون معلوم نیست و از سبکسان عالم
 آنکه بدان ساعتی مرا دفع حاجی آری و بر کردن طوق طاعتی که از
 و چیز بخیر است که در آب و گل تو نیست چون فر عطا و بخشش اندر
 تو نیست سالها کشیده و داده و دست گیرم و خوان نعم برکت
 و بیکان زکات و نهاده اید با میدان یک ساعت روزگار و ماهی بزم

در خند و لب
 کاشته

دل

و شبها ستاره تا سحر شوم خاصه پس از رسیدن و دیدن
 حاج محمد حسن و شعر و عنایت ساعت از قدر سرکار بود که
 دقیقه از آن خیال خاله و در اقرت استعدان استعدان
 لاریت فیها و در نظرون الا استعدان تا بهم نشسته اما نبودم
 بر زمان که کتاب از نهید بر سید با خود می گفتم و آنرا بعلی
 و هر کس شود سرود که و آن استعدان نظن الا کتاب و ما سخن
 بستیقتین باری عالم بهین گشت و سالم از شعبان بشهر
 رمضان دارنده رمضان شوال گشت هر چند چنانچه دیگران را در
 خیال است و مردمان را در مقابل اید او عنایت سبح و تربت صحیفه
 و ساعت بعد از طال شوال همان حکایت نوشته بعد از تر حال
 و بوسه بعد از انزال است و لکن مراد هر دقیقه ساعت در کار است
 و هر آن چشم بر عنایت سرکار و دیگر الف و ک و ر و ی نحو استم و از
 هر من انعام شایسته و توری که استم یک ساعت و آن سالها
 نت نهادن اینهمه طفول و تفصیل و ماطله و تقصید نیز خواهد

قدر ما

تجدیدن بطل وجه عاقبه فالبر تجدید مطلق و لیا
 احسن الاله الناس تعبد قلوبهم فقال ما سجد
 الانسان احسان وكن على الدهر معوانا الدخيل
 بوجوه انذاك فان الحرف معوان واكراد ان كساعت
 بدستيد و بر خود كنند شنبه برك جواب كتاب از چه در او صواب
 انكاشيد باري بعد از اين چه در از نفس مجله عرض كنيم كه برك
 بر غنايت يك ساعت داريد مرا از خدمت اين غنايت و نماند
 مستكذرايد و اگر سر كار را است و اذن نيت مارا اكمده است
 است اللهم كما ازا قبله **الله** بسم الله الرحمن الرحيم
 اسمه و واه و ذكره شفاء **چهار** سر سب است و است
 بخش دل و در دست با روح در دستي مقدره از سلاطون
 بر دشت است و بهر چه از ملك تو و او بش است و پس
 از انكه از تا بر انفس ملك است اس كتاب كه نقاش در اقصا
 است و غلط كه دهنش صدها در بران جنبان و دانه در

و از بر تو ضمير غمزه كه از دم عصبی كسب اجبا موده فرمود و چون
 بدو مضاعفه قالب فرموده و در اول حشره اوده سله
 تواند بهر سید بازم بازی اختر و ناسازی سپهر كسب و دري
 باز كرد و بعضی ازان سخت تر اناز آورد از حضرت ساسی كه ما چای
 بود و بر ایهات در دست و در كشت و زلفت از ساحت نرم
 انداخت بعد از بدو حضرت سحر ناگویم هر چه محققا عرض
 و شرح خفایا موجود بود و لكن بجهان كه عرضش باعث قبول است
 و مورد قبول موانع آن موقوف نگشت بجهت كه گرفتار رنج راه
 و در ازار گناه بودم پس از درود ایچ و در چندی تعارفات سی
 و تعارضات دلی و جسم را در كار فایم و نفوذ بسلام و در در پس
 از انهم تا مدتی باز وید باریان قدیم و جدید را در هر رزق و گوی
 در نك پوی بودم پس از انكه از این جنبه تا انكه دارسته كه
 بهر سید اسباب غایت كرم ان جمع آمد اکنون در تدارك سفر
 و ان شاد وانه در در دگر سپهر از این درم در سبط مقام و نشر

قصوری رفت و لکن علم آنکه در بنای ارادت فتوری را در بنای
 برادر او که بودم و در غیابم چنانکه در شهر و و از الطاف آنجا
 امید است که از حضرت غایتیم بعید ندارند و در بعد از خدمت بی
 و بریدند که از کما به خطیم فرستید و خطیم در سه ایستاد **فا ر ص ر ف**
 بسم الله الرحمن الرحیم همان سردار اعجاز شایسته
 و مریدان مبدع را همه دم نامت انبار لب در بنده خانه بابایان
 مهربان لا محمد حسن واقایه الغفار شایسته دل بهرست پیوسته
 سعاد و در جوش شایسته و در خوردن چای بنسکانه نوش نوش
 آقا محمد حسن و استانی از پریشانه شمار از در شفق از جود
 تریاک در میان آرد و که به خوانده و آمد بر گفتم و در بر نهادم و در
 راز و نیاز بر روی بگرشادم گفتار تازی بگوید که ششم و نامید را
 سرتاپا اینجا روی گفتار ششم جان منجرا برای مریدان خود داشته
 داری خدارا که گوئی بسیار دوستی که ما را از این اندوه
 و فرسایش نازد و ساین بخشد و یاران را بگردانده و اکبر

و در کمال شایسته و در بنای
 و در کمال شایسته و در بنای

ندید و این که شمار کاه و بسکاه نام فرستادم چه گریه شمار و در
 از راهی در کما به خطیم و ام در دام دارد و کما به خطیم
 خم خام گذارد که و کجا با این همه که و پریشانه تو انم بر جا مانده
 که از گذارش خود گفتار شایسته نام باری خودت کما به خطیم
 نیستم اگر چه هر چه در دل دارم نکارم و شایسته چون من و در پیش
 و کاری در هم و پریش نیست که کاری از من کما به خطیم خواهی که بنده
 کما به خطیم کنی در نامه بارانم نام بر و در پیش کما به خطیم بایم ده نام
 بهر دستور که دادم و بهر روش که تو انم اندک از گذارش کما به خطیم
 و نامه از صفایان بنام بنده کان خدا ایان رسیدم اینک در
 نهادم و در شمار فرستادم و به بسکاه آستان فداکان سر
ایضا فا ر ص ر ف بسم الله الرحمن الرحیم امر که در اندر دست بنای
 و در بنای از در کما به خطیم ایضا افتاد که چنان شایسته
 و چون درستی کسی میوز چنان باری در دست بنده شایسته
 و چون درستی کسی میوز شایسته سستی ایضا هنوز شایسته دلو

باری نداده که حاج به خود گذارت از بیت گرفتیم باین سر و کار نیست
 و بازمان رسیده کان باز آیت نه پاس کفار سر کار خدا و کار
 در پیش برادران هم کیش پیش سپاران در پیش هر از سر
 آن پرستیده فرغم که بخت نافر جام از آن کوشه بام درام
 انداخت سپهر خود کام دل از هر امید و کام بر دخت نابر
 از این پیش به به کفاری جز آنکه باریت در کل افتد و از آیت
 بر دل رسد سودی ندارد شوالا آقا علفار را که آنهمه کوشش
 فراهم آوردن این کار بر دو آن رخ بسیار خود نفرستاد و بلیه
 نوشت و نداده در دستگاه بازار کان انگونه خیره بازمان است
 و از راه و مرا این ناله و فریاد از این زلزلش در چنگ خاندگان
 چشمش در راه اندکان بازمان بازی و زمانه ساری در این کار
 مرا سر سار جشید **بجته یک از دوستان** بسم الله الرحمن الرحیم
 جناب تو ایسه ابدی ابدی و محرمی تو ایسم ای که هرگز دامنش نمیم
 بجته از بنده باو می آید از از جهان با رسال سالی هست

چنان

چنان احسرت باغ جهان و بعضی از مراتب عنایت را که در مبارک
 خاطر بود عیان آوردی که گویا کن در برم پر شک و عبرت و کوی
 و درم پرورد کو بر آمد و شکوایا کردم و خطا بروم بمان اوان یک
 بان سامان روان بود در رسالت لا علفار عرض ارا و پاد
 بسط قاطعی نمود بعد از آن نه از شکا کفاری آمد و ناز ما که در این
 رفت و اسد **بجته میر احمدی** که **بسم الله الرحمن الرحیم**
 بسیج سیدانه که دیگر کاهی است که بسویم کفاهی نکرده اید و در کوی
 پناهم نداده مرا چه آنکه شمار بنده ام و در ششم من که پانیده کاشی
 و هر کوی شما بجای دیگر را می نه پیش از این نامه کفاهتم و روانه ام
 و پس از آن پاسخ آنرا دیده امید براه که شتم آن رفت و این نیاید تا
 در این هنگام کفاهی از سر کار اقا لا میرزا محمد رسیده و کد از شکی
 کرده و آن آنکه سر کار را بود از سر که در سر افتاده و جوابی کاه و در ششم
 در کو که جنم خداوند بخت و جاه گشته و دارای تخت و کلاه اند
 امید که در این و از این پرورد پا به هر چه از خواهی امر و زیاده و کم است

کدام مهر بر در این کار برین آمد و کدام دست در این اندیشه هم
 و شمع گشت آنگاه که سالها خون مردم را در شیشه کرده و درخت مردی
 از ریشه کنده در این کاخ باری ندیده از این شاخ باری بچیده
 اگر داد اغاری و اگر شادان بندید از ازاد ساری بنیاد خوشین
 باد و بی و اگر پدیدارستم بنیاد کنی خانه آشنای و بیگانه را در این
 و خوان و بیکران را با دیده سودا از اینکه بوم و بری را با بام و در و بر و کز
 یک کا و در ساری که ساری خانه سوزی دری چیده با کینه تو در بر آید
 استری کشید و انگهی با این کرده بد سوخته که دیده بر کوه و دگر خسته
 آتش از شک بماند و جنبش از دست ترکان و از دم و گرگان و شتر
 و دشت که کردی از انان که در برت نشسته و انجوی از انان در برت
 بر بسته این باغیان بر لب که پول کز دانه انجیر و زردم که چلایند
 از بخت بام تا کاشام و فرخ و شش ندیده و بغیر ششام کشیده چون
 شب رسد و جان بر لب آید هر چند بگری که فلانسان آرم گویند
 بچ و بر جاده کوه که ششسان گذارم با سنج سرانیه که برزاق و خنجر

کینج باری شب بیدار سوختن شب کو بر سر بری و بجای اندیشه
 و در کد ز کین چار کار و در ناله از چنگ آن کرده دیو سارا اندازم
 نیاید و جرفاری دام بنیر چون در بسته دان و آن کرد و خیر پیر
 نشسته و اگر بر بستید آید و بار بستید آید و تیر شوگاه نام از راه
 شک آید و از ازاد دشنام در ناله از کنگ در بر کوی و برین چار
 هر چه خوی غزن در پوی و یک ایقی **نواب مؤید الدین**
 لب از ازاد ارحم اگر چه با وجود کوی و خوری خود را در
 بنیاد نم که در پیشگاه حضور بزرگان سحر و سحر و غرض و جود
 و چون دزد را از تابش خود وجود است و التفات آفتاب مایه
 و بود هر چند بسی کو یک و خیرم از جبارت تا کز بریم منت خدا را
 که اگر ناله کرمان از فضل عافیت نواب و الله قریب حیران کشیده
 پس از تو جبارمان ری و دستان که باز با یالت شیراز آید
 اهر آن ساحل جنب طراز از بغیر مقدم مبارک سر آواز فرمودید
 پس پادشاه جم و شکوه عجم کشید فارس سیدان فارس

در حجت انکه روان پارس آمدید بارگاه کیان که کنون بنیانش قرین
 نوازل و زلال بود و درین نازل و زلال از فرنگ و هستان است
 آسمان آنکه که هر یک در زمانت و شانت چون که گران
 بد از نفع این نسبتا بنی آنکه است اکنون غیرت بیع شد و
 در حجت ساحت از م ذات العباد اسکا ش که کرمان را هم نوبت
 حرمان بیایان میرسد و این در حجت بران بار و در این سعاد
 با شیراز انبار یکشت عالین محمد باقر که با منش خصوصیت وافر
 و شنان ظاهر است نعم که بر حجت خاص نمیکان آسمان
 خصاص و به دگاه کاهی بعین غایت بیوم کاهی فرماید
 ز این جبارت بنشیند **از اینجا اردکان** پس از آنکه از حجت
 فز که مافظی بود که نمیدانم که بود و که ام یک یک یک
 که مخوفه با من ارادت و عشق کونان انفات حضرت رافا
 محبت و در کار اندوه را طر اولی بوی رفیق که بعد از که مادی
 عید و رادی شفاق عید و قدیم بود و نصیب عید و عید فانی

و اینر سواد را با صافیت شد و در نهایت غن و در ارادت
 پس که کون و فانی رفیق تا آنکه آورنده کتاب در مطالع
 کرد و بدستم صراحت شد و که باعث و شهادت ایاب و جوی
 نکرد و بلکه به جوی غرمت خویشم که ای ندانم روز که بوم سبب ششم
 عشره اوسط شد شیان است تمام عصر که **کتاب** **محمد صالح** که
 اسلام علی الدین الصالح و شفیق الناصح در حجت و بر کانه
 اسوده بود و در پیش از آنکه ده بود ایران درم در اول منفعت
 و کرد و از خاطر فرقه اما باین چشمم که میدانم که در صفا و دفا
 که بود و تغییر می پذیرد و در حرف و در فاکت و چون از یک
 حاصل را در کارم و صدقات در کار انعطاف کار می نمی
 می نکردم که در حضرت شاز کاشی خیال که می جوی آنکه شرح حال نام
 و در حد و شرف خلا برام تا جوی پیش که وصول کتاب خباب
 بندی از دل ریش کون شام و اندر پس بود که از شام و خبر
 و در دل بجای شامی که ششم در این کتاب از خط شافعی با هم

تخریب جراب سبک نادری بود در کشفاده که رسالت بدو بر میخواست
 و مطالب امر عرض میباشتم چون واجب بود موافق حاجت
 و اما کنون بر شرح خلاص نشر خصائص معلی بنام این هر دو تیر
 عزیزت ثابت و تفصیل این در ابر صیر روشنت دانای و غیرت
 نام آینه تا کنون که در آن حاج آقا و مبارک است را او ان صلاح
 کشته دلها که از دوری جناب شیخ الاسلام فرموده بود و صابر
بحاج قوام شیرازی السلام ابراهیم ازین است که در نظام
 از وجودت وجودت انوارم هرگز نکنت من غماک نشیاد
 تیری است کفاده تو که بر خاک نیفتاد عمر سیرت که از کوی عنایت
 تا خبر نیامد بسا که در نظامم در ایشیاز باز بود از الطاف
 رفیع افتخارم بکلام اعزاز نیامد نه آنکه مقصودم از اینجاست
 مدح کمال شکایت باشد و کلام منظر تعریف است و تعریف
 عزالت و اظهار کج بازی سپردت و کینه نماز ماه و مهر و الا افتاب
 جو و انعام عالم بر همه جا تو فلک است و از زویش سراسر جهان روشن

افتاب

افتاب افتاب و افتاب روشنی بختی با باد و طراب و اگر کار
 طوری دیگر در نظر آید قد تنکوا لعین ضوء الشمس
 و لا ازله الشقاء سرکار در دود دارم و کارشکل در خانه
 درود این حدود با انعام تنبا کو او برنج و ابله برونه انبار الهم
 و اغرارد شستند و ایصال و ارسال آنرا بعد از الفات
 ایشان که آشتند باین امید دیده اشتغال سفیدشت و این
 در بسته را کلیدی پدید نیاید از آن زمان الا الدن و طلب
 تنبا کو در هر روز و کو در شکستم و از تحسین امید و برنج
 گرفتار شدند از درونج کو یا قست بالذین برنج نه در این
 سرای سپنج است و نصیب از این تنبا کو و ابله در هر روز
 فرسوس و خاک مینو هر چند میدانم که وعده عالم خلاف سبب و
 عهد سامی کراف نه خلق الانسان من عجل از علامات
 مرا همین است که عجزم و از امارات دست همین بر کو و حصول
 این امر همین است که در وطن جبارت رفت عذر جبار

در حضرت ساری مقبول است . سب برادر در باب برادر
 بسم الله الرحمن الرحيم از بس که جور ایام و شایسته
 تا فرجام در شام بام مرام را شام و دماغم از سبب دارد
 در دشت شام شمع از حضرت سبب جور ساخت و از شمع است
 برادر انداخت کوبان را سبب الدرا کلامی و لک کاشته و
 و فافاسه تا مرخص گشت و بامر حرکت رخت رسم
 عنایت فراموش گشت و شمع عطوفت فاموشی غم و شیب
 شام و مواثیق رفته های آن ایام اعتقالات احلام بود
 چشم گشت آن کان قریبی که یک عند کم ماعده
 رأیت فقد ضلعت یامی اشیة ظفرت روحی باینها
 الیوم خسیها اعتقالات احلام بعد از خفت از حضرت
 و یوسف از حضرت مادام که نواب ملک حشمت شام شمع
 و نمای شام بودند از مجلس مرحمت عالم را یک عطوفتی
 عطرا میر شام گشت بجهت **لا حول و لا قوة الا بالله**

انکم لا

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ الْأَحْلَامِ وَفِي
 لِلْآبِ الْأَقْلَامِ مولای مکریم یکدیگر است
 رئیس بوی برادر آید می که بر دوش کس نه برادر آید
 مارا از کور شام صبح و شام خبر بوی فراور شام است
 و بعد از این در جوار سر کار محمد شوار و مقام نه بهمانا اورد
 مبارک باعث گریه با ناز و دنیا و سردی با بعضی به شسته
 که باین مرتبه است بر آن کاشته اید که عفو است و کاشته
 و الله و سب که بگو آید مردم را از هر سو برادر و کور و سرور آید
 در این صورت از جوار شام علانودن بهتر است تا کم فلا
 بودن انکه این فلا را ساخت و کلمات در بار بار طرا اند
 که روشن شود و خانه را فرشتش آگاه مقصودش از این صفت
 بار به نیاز برادر برادر فتنه بار بوده و قرب خلفای کسایه
 شده و از مادام پیش نماز متولای هم چون فقیر است هرگاه
 نصرت و صرف نماید شایسته و بعد بر است واقف که این

و قوی آنهم هزار و صد شایه عادت که باعث شده که با او که بگوید
 از اینها شنیده برایش برده شده و ششون یک هزار و شش
 نه شده هر کس را برده از پس آید پیش کشید و بسیار بفرمود
 و ششون برای سپکانه و خوش آید رجب ریش و از ریش
 از شکا همیکه افتاب فرستد آید تا و ششیکه مغرب را شکام
 مان آید کاشته آید که در تمام روز حفظ و حساب برده براند
 نماید و هرگاه ویر آید بجهت نمراند که تا بخر نماید با چک و کاه
 رباید باری روزی دیگران را خوردن و حق مردم را بفرستد
 از شد شاد و نیست از خود را صرف نماید و تعرف در وقت
 نماید چه شود که رعایت حیا و ادب درم بسته و قلم نگشته
مختار **عاج** **مختار** **مختار** **مختار** **مختار** **مختار** **مختار** **مختار** **مختار**
 لیان و مقصود و الکل جان علیک منی السلام
 ضاق عن محمدك الزمان مبارک خطاب بیا برین
 زنده کتاب سیمون که بجای طورش مقرر و جلوه برورین

بود پایه فتوح هم بر کف خود و پایه بنیام از ریک با من زور
 اخاء بقدر من ابوی و جودی و شرفی و ناعری آید
 اینکه در این عرض عیض در عرض شود و عرض جودی نراند
 و در این زمان طویل و در شکا حضور محمود اظهارستی در کج
 نموده بهمان استفاضا باقی و استفاده قلبی قناعت الهی
 کرده چون با وجود این خودی خود را در خود آید بزرگان
 خاص پس از آنکه پیش این بران آستان سری سوده و بزرگان
 آن در کندی نمودم برویم نظری بار نمودم و بسویم حقیق اعانه
 در نزد بی و وسط مبارک که در قزاق شهر و الله در طی آن
 و غرضش بنام این کتاب و طبعش مختار مولای را و سیرا
 بعد از او مرقد رفته بود نموده با طبع طبعه و طاهرین
 سن قبله العذاب است و اما فرایس بر کار حاصل من
 بجای خود است و در اندیشه و حال بنده کان ان آستان
 خیال حال است زیرا که مرغ پر بال را با نرطایر و پرنیت

و چرخه زالی را با جریح و ایر بریناست سهارا با خورشید چرخه
و مغال که دارا با جام چشمه چرخیت این افراین بد
بل این است که اگر بپزند مان جهانند کان یکدیگریم و از خاک
نشان یکت که در دما حکایت افرند اندق طویل سفید
که کوته روان بپیدایش در عایر سفید خلقت با نردمده شوش
و اهرین در کوش کوش سر و ش زنده خلقت در هم آنچه تیره
در محنت در جهان بکینه کاکان همان مکر عدوت برین
صدایش بر میان است و ایله ادا دیت بریدان اشم برین
قوه و امکان عاصه در این اوان که بر این بر او بسته پس
غزل حاکم سابق و رسیدن و لاجی که میدان فایده و پیش
شعله شد باک ساعه که با دیشه خلوت حرکت میکردند البیاف
و طیف گشته و در ظلم و ظلمیان با آنان رجعت نه به بل فرقه
که در آن است این است که آنان را رانسته های امان نه درین
مال است و این را منظور اندام دین است و انقضای هر نفسی

بجز

کتابه لا اله الا الله رب العالمین
که در این کتاب با در برینان مخالفت توهم
وی که جانها بر اوقات نفوس خدی از این پیش با و پیش
عاطری و سید کوش و حجه و شسته و پیوند امید از یاران
و بعد و عقیق و بعد بکسته تا کم نامه دلا و نیز بعد از این
رسیده و باعث حیرت گردید که نراق منشی علم و توان
چون وفاق و در افتاد اتفاق بعد از دفع ققام با سنده
گشودم و از آغاز تا انجام اختتام نمودم از رحمت حضرت
و درک لذت و صلح بعد از فرقت فراق آگاه گشته از عزت
و داد و وفا و اتحاد و صفای شما مطلع آمدم و فراگذاشته خبر
نگاشته که جواب کتاب با تشنگ و بیاد است شوق و تشنگ
بهیات بهیات با کدام مجاز و کدام قهر مرا که هر روز با نرد
در اک از جفای و نشان میجو نیز انداز بکشته کان است
بروای ملاقت همان و فصاحت بیان در مای فصاحت

که در این کتاب
بست

نقص ققام
کنند

طریقه تائید

و در کای مدعت گشته جاب و الدرا کوا آن در با نه های
تا لدا نه که ابد الرفع نامی می برد کسی از پیش پیامی نمی آورد
جواب حاجی غیبه العظیم را آن لطیف های عظیم را که رفت و چون
عظم رسیدم چرا شد بر دور ازین سلسله مرسانیه و در هر وقت
اگر حاجی در ایام کارهای سرساختی بر نگه ایستد و شرح حاجی بگوید
و در سجایب میرزا **علیه السلام** علی القدری فی
والحق الوقتی و در حقه و بر کاتر صبا عیال و کرم
انده و خاطر و عالم عالم الم از دناق تا طاق شدم و از
خیال مستقام وصال و ایام فراق و اندیشه خفت و طاق
بودم که ناکا این سلامت و زبیه و شمیم کراست است و بیک
یعنی برینا حین جمال شد و نامه روح پرور را که گریه شامه
بر آورد و زبیه نگارش فایق خنجر گذارش را این کشیده باب
مدایق زبیه تا بیفتان عدالت تا تمام را معذرتها
از بسینه و مغرورها هستند زنی خفت در و سیاهی و غفلت

دقار

و کز تابی سنگه در خور عنایات شما ارادت نیاورد و دست بسته
جلافت شما اطاغی نکردم هر چه از ناقص لغوان ناکه
فصل و لعل طهریه از شایسته جرات التفات که نزل
آست که چون هنر بر سر نه در پا کیم هم رسید و ما
امید و ابریم بر پا یسر ساریم بخشید انعم الله علیکم **ببرکات**
میرزا **علیه السلام** در مسطورات فایده شکیار که حضرت
شاهوار بود با و را در چشمتی بخیر بن تمنا الله بها و دعای
و تمیدم از سنج ساخته که نا طهور روح بود مراد الداری الله
و امر به بردباری فرموده سرکار خداوند کار مد الله علیه العالی
هم در این کار جان شکار امر با صطبارم فرموده اند نصیرت
و فی العین قذا و فی الحلق سخی داری الدعای علیها
در کلبیت و محالهم فی حنا قد ثبت از این حکایت دم هم
و از این شکایت فلم یکنتم و ان شاء الله رفع این دولت
و خوار را یاری جز از حضرت نجوم و از این ماجرا با و لیا

صدق الله عليه و آله و وجه خضراء **یک از دوستان** که
 از پدرش از قریه مرند هزار مده در شمع غم تا خیر شد چش
 تا خیر آن تقدیر شد قصه در دلم ناکفته ماند و در شکم
 ناسفته ماند از ایام بدو و حضرت تا هنگام و در این ساحت
 همراه از قطع سید جان در عقب بود و از شد جید در عقب
 از خود مجالی نکردم که بسط مقاله را اختیار کنم یا در مقام شرح مقاله
 برآیم تا پس از دو روز آنچه که در آن فرموده را لازم دانستم و در شمع
 با کلاه آینه نماند و تعارفات بسی و تعارفات روحی و معنوی
 گرفتار سلام و در دو روز از اقامت و قصه بودم تا آنکه از این
 بستیم زمانه خورست و با آن خستیم جدا افتاد و باز هم در دست
 باز و در هر کوی در یک دیری آورد و در هر روزی کامیابی
 خوش زمانه نشد که قلب فانی و جیش ساقی زمانه کشاید و روح
 ارادت را بیاید تا به کمال و دقیری بر گیرم و از سواد حسناء
 صفای این دلش و خلوص عقیده و الهی و در بر آید مناجات الله

و

و جل من قلبین فی جوفه و لا با اینده معاد بر در شوم
 که سواد اطفال حضرت در این تاخیرم تقصیر رسیده و در
 گشتند یا خدا نخواست که آن بر نه که مرا در اطفال کاسته و
 بند که قصوری خواست از این اندیشه ام بیت النبات خفا
 خراب است و نمایی انجونه روان سرب که با از سوزنده و شش
 قدر وقت خاک هستی و جودم بر باد رود یا از سارنده آب
 صنع و رحمت ساحت دل غراب آباد آید سیدی اذ او آید
 و ثوبی فرغت و اذ او آید کرمک طفت فاذا رحمت
 محیر داح و ان عذبت بیدر عالم بر هر جبار است و عذبت
 در بیان کافه شبها که گویی بنده ام و در بنوا از عذمت و انبیا
بگو در دنیا و در هر روزم از الرحمن از جودم فرخ و جود طفت
 ضعیف و فزنده تا به ملاطفت خدا رسد سعادت را نمیداند
 و فرخ بجای جان بنما گشت مرا تم فایده نموده قناری بود
 یا کاروان مشک تنار و مشکور جان را سکین رحمت

و در هر روزم

و شام جان را عطر آگین آورد و کوه سلسله کوهرم در دامن کعبه
 یالبد غنیم در پیر من ریخت که عقد پروینم نوشته یی خرمیست
 و مرید جیم گوشه نشین بختی آن فصیح عبارات را به زبان درشت
 و آن شیخ ساراست را بهر بیان مدح اتمام همان جودون بگفت
 یاد بس است و پیوند قلزم با کاسر ملکای آن زیبا خطاب
 و بشو کتاب را پر این نگرش می کشتم و پای اندیشه در بر
 سوی خاطر و در مضنون که شتم تا پای فکرتم ز سوره و جای میرا
 از دو تا کم گوشه نشین از سر و شش این نه آشنیه که لا بائنه
 الباطل من بین بدید و کلامن خلفه نقریل من حکیم
 حیدر ای که در این اوان و ستان و باران یان سنان
 عبور و از دور که بغیر ضرر کس نهند کوه بهجت و سر به خنده
 و مر این سعادته بسود نیاید و آن کرامت مقدور نکشت ایتم
 یک از ناسد بهای سپهر است و کینه باز بهای ماه و مهر که
 هموار ام طالع خوش است و اختر نکلوس از اینم مردم

کلمه

کاری شکر است و از انم در قلزم باری در کل حضرت سانی
 چندی از این پیش و عدی فرمودید و عهدی نمودید که باین
 ساسد و حال و گفتان راسته رطال از نشیه با انتم
 التفات و اینهمه ایلاف محمد کرامت نیاید و و عهد خلافت
 نشاید و باین امید همواره چشمها در راه بود و از این نوبت
 چو بسته گوشه یار و کاه بازی اختر و ناسد سپهر کج
 سپهر نگه داشت که گاهی فرسایه و مارا کاهی از نشیه مانور
 کار چون هنوز انجام یهن است و دایه باغ و صحرار اطفال
 بر و سر مادر دامن مرغزار را هنوز خط سبز و سر عذار سرشته
 و مرغزار را بچند بخته شکام فرو کاخ است نه ایام کلم
 و شاخ از این جیم در این خدمت حضرت همه محبت یارایه
 و با باده می خورم قهری قلیدر که صدق مقال را دلید نشیه
 و شریف افعال را کفید آید افتاد خدمت آوردم از نیکه
 بعضی از ظروف جای خوری بقعه بگذشت و همگشت را بفر

۶۹۰

شهادت حاصل نیاید روح شریف که را یکبار است بگویند
 باره چند خرف است که در خروج و نه لایق شرف و اگر
 است و در بار سیم آید و با آن بعد شکر ساز تمام کرده و در مجلس
 حضور شریف قبول پرستند و حاضران محضر سر و سامان حرم
 در شسته و طاهر بر بام حبشید زنده و میشدند و بر کلاه
 که چشم آن را دید که از ناچیز گمان اتمام و بدست رفت
 حجت انبیا فی زمانه و پرستید چون در صفایا بر بال
 و بر سینه در شسته و در افرا یا بر جاع مردم عادت پرستید
 از راه چهره و دست و پا و **حجبت** بسم الله الرحمن الرحیم
 سلامی علی واد الحیدر وبنی حلت برادر به محل سلام
 با حیدر قلب قلبی الکلب مقلی الشان و نارا الشرف
 محرقه لقای قشربلج مستود بسا و منته رفقه که نیم
 انعام از ملکان حضرت غیا حشره از دل زرقه و من شیده
 نیز در خدمت وی رفت و در راه ادکار مشغول گفتند و درای

قشربلج

غایب

غایت سفته مانده و در دای جان شکار مهاجرت در دل نشسته
 تا به آن شد که غسانه غایت هر دو به راه روشن کرده و به پناه
 ارادت کسری ما هر دو خون آید لا حرم با قلبی حرم و لم شکسته
 و در ادی خانه از نواد و خاطری بری از سدا و رفع رفیع این خانه
 و دفع این ناله را نگارشی بیا کردم بعد فلک از بقاء نیکو
 و بنده کان حضرت را از عظمه رحمت گذارشی بیا آوردم بعد
 غایت از عظمه ترمانه اگر از احوال این محالعت خصال و سدا
 اخلاص کیشان این خطه و محال سواد از نایب و جوابی شترها
 باشند جناب سرور ملافت کسری لای صغیر از هر حیدر
 و خبر است و اطلاع از من بقی و من غیر عزم خواهد داشت و لکن
 مجلا تا آنکه خاطر مبارک را سکونه و قلب شریف را بولایت
 اولیا و در کون باشد عرض شکر که در این بلای دایر و با
 شام که قول را در این آورد و نفوس را در این ساخت منت
 فدای را که رفقای ما را استیبر می رسید و از این خوان نصیر

نکست چه درینو چه در کرمان همه در محمد اس و امان بودند
پناه حفظ و مر است خدای جهان آفرین سر کار خداوند کاروان
ظله انوار عالم در کرمان تشریف دارند و لکن بمقتضای یاد که فرمود
من سبعین جز من بشبوه است خیال شد و عالی بزم شرفیای
مستجاب غلاتی باب انما الطیاب علیهم سلام انما الله الطیبات
دارند و السیاح **یک از اندام جماعت حق** مولانا مقصد ادا اتم
نظمک در دقا و صدک کتاب استطاب که اب است رحمت بود
و غایت نیست رسید و از جان و دل رافع طالت و حسرت
کردید و خوشی که بطایف التفات و طرایف غایت شگون
بود و سرش فرای دل مخزون و حسرت زدای جان اراد محزون
آمد کوه طبله عطار بود یا خافله تا که شام جان را معطر
و مقام جانز پر شک از فرامید که در شیوه بنده نواری جاوید
پایه و در ششم پیشماری تا بید یای هر روز مریدت فرید باک
و در نای بسته را کیدت کلید تا ما و شمارا کار با مان رسد

در کار

در ذکر کار به بیان آید اعتراضه که بر عرایض مخلص در باب
حب ریاست و سید ریاست نموده و مخلص را بی بیانات و
کیاست نموده بودند خاتم بر دهن با و چاکم بر پیرین که به آنها
بر جناب مولانا و الهوت و بعد از اندک تدبیر صدق مقام
خود جناب کواه و شاه از نمره شجره کشته ریاست یکی آن است
که در رقیبه منقب است نگاشته و از نیست پنداشته و اما آنکه
نگارش رفته بود که در هر جا باشم و لونی افعلی علیین که کینه
شوق مرا خواهد کشاند و لونی اسفل السافلین بجهت خلاف
کردار و کراف کفار جناب در همین کار پیدا و میدادست که در این
او آن که تشریف فرمای اینورده و شرف فرای ابر صفا و دلداد بود
با وجود هوای خوش و جای دلکش و مهربانان حرف و نکته و اما
طریف سلسل شرف امامت جماعت که آنقدرها احوال
مین سبعین ذواتا است جناب را با ان سامان کش بند
بلکه ترک آنک و برک در نک را از مخلصان مکر نک هر چه اظهار

بدو امر ارت از خباب جز آنکار ظاهر نیاید که ظرفه تو بیکشی
 و ظرفه مسکلم و آنکس در این زمان آن سامان پیش از ظرف
 مراد است چون جیم است و هوایش از غایت حرارت نمونه جیم
 عرصه اش عرصه شوب نادر عاقبت و خاکش در عرصه شوب
 و حج صرعایتیه باوش و حج فیها عذاب الیم بنیادش
 فی اسفل درل من الجیم نان فاکر که کس و ان آب شود
 ناخوش قرار و قیض غزال در سم دانیکه فرمایش رفته بود که کار
 نه اول سلسله ای و نه تختین مرحله است آه نغز دانه العاد
 کا الطبیعة الشانویه کاش این علت در طبیعت حضرت
 سکون و مزاج خباب باین اعوجاج رگوه نگرده بود بلکه آنها
 رفته بود که اگر اجازت باشد خباب مولانا خباب حاج اخوند
 صاحب خیرین ایضاً طرب و تشویش مخلف نغمه و تعویض
 فرامیده شستیه بانه من لاف حقیر بنرم این کار که کم لنا
 اعمالنا و کم اعمالکم انتم بریون نما اعمال قانا

عباد
 کوهی را
 گویند

بری ما تعالون رخم ناسور و مرهم کافور مزاج محمد و شولاب کوه
 شناسا برت که ذوق که میان فرکار و صاحب فرقه و دستا
 این است که آنرا هران در پیش است و این را از پس و بر کس از
 این و فارغ است آنکه که بقیض است خدایا که زمانه عاقل
 در جنگ نام جماعتی تنها که ام و ذریب و ذریب و بعد از دکان
 سالوس و عبادت نکشاده از این هر دو طایفه ام و در این مظهر
 را از سلسله نه ریشم در چنگ است و نه در کیشم نیز که نه در
 پیروی مردمان است در حقیقت مردم آن است چه خوش تر صفا
 هم عید و تر کنش کردن از فشار آن فرشته گام رستبین خباب
 مولانا نیز اگر اندر در را نیز بریند و چند مرا کوشش گیرند و بمضوق
 کشار فصل که گفته است عصای عجب از کف نه ردای کبر
 و در کفن که بیا بار کوان شوان نمودن طرتر گما رخا فرایه
 فارغ از کسا و باراد و فای هم کارند نه غوغای مریدان
 پیشند و نه دعوای مریدان و نه شهادت خوانند نه شهادت

اندر
 بنظر بعضی

فرمانده بر که خواهم که با و در هر چه خواهم که بگو هر چه دارد که بگوید هر چه
 گوید بر جناب حاجی اخوند دایره هر دو منصب بخیرش و در وقت جنگ
 مردم که با من در پیش نهاده با گردا آیتها الذین آمنوا لم یغوروا
 مالا تقفون زبان و اعطان را بسته و من لم یحکم بما آتوا
 الله الی اخره روان قاضیان رخته باری لا اعبد
 ما نعبدون ولا انتم غابدون ما اعبد ولا انا
 عابد ما عبدتم ولا انتم غابدون ما اعبدکم
 دینکم ولی دین الاسلام و السلام **بعد کلام نیرازی**
 بسم الله الرحمن الرحیم لا یحب الله للخص بالاسوة من یقول
 الا من ظلم و کان الله جمیعاً علیها و ان الذین یحبون
 ان یتبع الفاحشه فی الدین آمنوا لهم عذاب
 الیم رحم الله امرأ عرفت قدره و لم یعد طوره
 و کفی بالمرء جهلاً ان لا یعرف قدره و یروز
 عصر نکاحم انتشار اعلام ظلام و کستار انوار نهار

ساکن کربان
 لک شده است

که آغاز

که آغاز افتد بخود ایستادار ابد عبادت و بپیش
 در فان صالح ناظر شما را در محفل حاضر دیدم و پاره فرقت
 لا طایل و ترکات بی حاصل شنیدم که میان زار فای
 را بسته و زبان هرزه در آید را کشوده اغوی جمعی ضلالت
 و هسلال حتی جهال را بر سرند افادت لیکن نسبت
 بپوشش قواعد دین و مشیت ارکان یقین فخر زبان
 زمین دفع الله عند کید الحاسدین و بغی الظالمین قطع
 غنه السن المعاندین ذکر بعضی اقاید میسر و نده و محبتها
 انکه ایشان نشر علوم که اخفای آنها امر مذمت و نیست
 فانی در ارق با تمیدی میفرمایند و در این باب مستدل
 با حدیث غیر مشهور که در کتب غیر معتبره مانند فقه و کلام
 مطهرت دارند و ابیت غیر معتبره از قید بشر فایان
 میباشد با انکه کلام الف قران و سنا فرقان است اما
 اظهار اسرار مستوره و استدلالات با خیال غیر مشهوره

حاشا که در این دنیا واقع گشته باشد و از آن جا که
 آن بزرگوار محمد سرار و خط انوار ائمه اطهار علیهم صلوات
 الله الملك مجید را احلف اللیل والنهار نه قلوب
 مظلمه و ذرات خبیثه از ایشان سافر و بر ایشان بظاهر
 است و اما نسبت خلق و ذوق و سایر افعال خدا باین
 دردی فلسفه من افری و قدرتی نه ادعی سبحانک
 هذا بهتان عظیم و بی قیاسی هم بیداب الیم
 اما اختلاف قرآن و اخبار پس تمیزان وظیفه دوی
 الا بهار است و الطباق احادیث با کتاب در خود
 او را الالباب است تا که در خواندن ظاهر قرآن فقط حدیث
 غلط است مالک الکتاب اندک و نه خطایب مملو در
 فانیات گشت من الذاخلین فی هذا الباب والفاخرین
 بدلت الحجاب نفخه صور است نه نفقه طنبور مصاف
 پر زلال است نه کاف چیره زلال نفقه سفور است

در علم

نه طبعه عصفیه و مطار عقاب است نه جلوه کاه ذباب مکی
 عرصه سیرت نه جولان که تربت دلگشت من اهل الکتاب
 ما عقلت عن خطایب یا اهل الکتاب یلم تکلیفون
 الحق بالباطل و انتم تقبلون و لیخدرت من ذلك
 النیاب یا اهل الکتاب لم تکفون الحق و انتم
 تشهدون طایر یک بسی مثال شما و ارامست
 زانم و صفدر یک چندین شباه شما و احسنه صحرا
 در این هوایارای حیرتش نیست و در این بیدار
 جولانش نه حضرت ملاذ نام و معاذ آیام و ملجاء
 اسلام را پایه مقام از آن ارض و ساحت ثبت
 از آن اودع است که دست اقام نام که برشته لام
 و مقام بسته و اقدام خلافت که از قید خلافت برشته
 ببطف و امان آن توانند رسید و مرحله از آن توانند
 نوردید تا بخرج و تعدیل و طرح و تفصیل چه رسد این

انرا یمن ید المتداول انیک بنده کان آقائے خان که برود
 خان حسان و تربیت یافته نزال افضل او است
 فانظر اليه فانك تراه بحراً موارداً مستلاً طياً
 تبارك مثلاً كما ذخاره والله دد من قال
 دحم قائله هو البحر من ابي النواحي ائنه
 قلحة المعروف والعلیم ساحله برتشفان وای
 ضلالت وپیری مطهرت وکم کشفان در ظلمت
 جهالت را حذر منیر اوج افضل و برج قبال را کوکبی
 رخشان است و ختری درخشان علوم اول و آخر از
 دفتر فضلش فیض و اطلاق بر رسم باطن و ظاهر از
 کتاب دانش با به از آن دفتر هر فردی شبهات
 ساطین شیا طین را باعث طردی از آن کتاب بهر
 خود البیس و خود اهل تلمیس را بهر طردی از آن
 بم نمی است و از آن پیش کی و از آن افتاب ظلی و از آن

کار

سما بطلی از آن بحر قطره است و از آن مهر دزدان
 سما اوجی و از آن دریا موجی از عارف فضلش رشی و بر
 غاص قورش شری از آن دفتر سطر است و از آن منیر
 نظری وجودیکه مصدر احکام است و منظر امام و منظر
 ایام و ملجأ، انا م نید مقاش نه مرام هر دو دارم و
 ادراک پایه اش نه در خود هر فرومایه اوجی که در کوی
 حقیق بر تخت پر خرد طایر بر که عرش برین اندک
 مطار چون بر گشته صعود بر آن اوج پرزند با
 صنف ناتوانه و با عجز کنار روی منورش منظر از
 وجود ذات منورش منظر آثار فتوت و وجود مستفیض
 قدش را از نور است قدش بایان ننگ و مستفیدان
 حضرتش را فضای عالم امکان ننگ بار یا ننگان
 محض شرفش را مواراد سر و شندای اذهار هائیکه
 امین صدای سلام کلینکم طینم فاد خلوها

خالدين در گوش و مرقبان مجلس منقش بر پسته باشد ان
 دس هم خوش عقول محول از هم افواش قرین حیرت و ملا
 است و انظار اولوالبصار از در کین پایه جلالت درین
 حسرت و کلال مانده در قیة عقالی از هم افواش عقول
 بسته بر پای عقول از در کین جلالت عقالی شش وار و قدم در
 طریق که در خور سیراونه کذا را آینه بحر عمیق فلا لیجہ و
 طریقی معلوم فلا تسکک این را نه افزون از حوصله است
 و این قول فلا عما قد عقلا لقمه نقص بها اکلها و کلمه
 یومذ بها فانها نا الله اینه لخطب حسیم اوتلمو
 بالیتکم و تقولون باقوا هم مالکم به علی و جود
 هینا و هو عینا عظیم و ایم الله لئن لم تسلموا
 عما تقولون لتلقون میناسیفا فاعلما و ستمانا
 تدا و ذللا شاملا بنی حاج محمد سید القیوم
 مولاد صبیح لیت صدیقا کنت لغرضه

در ۲۰ خط

در ۲۰ خط

و لیسان عقلا لا صدقاً و فیم مرجه ازینجا سیکه بیایست
 حات چهره معایت کشته سادتم معادست توره که در حضرت عا
 عرض حال و بسط مقالی نماید و فو محالست نموده ماند و مراتب صفات
 کلمه جناب سر نیز در این عرض بعضی از این طوید از زبان پرستی
 بهاران پرستش نظر مودید و فامده و بنابر انکاشش نظر مودید و رفته رفته
 آن شده که عبودیت و صفات را در و در رسوم مروت و وفایر باواید
 تا در این توان که جناب صاحب ادو غایت مقصود مراد لایزال عجز
 بخدمت کرمان و ارد این سامان آمد و شطری از محامد ذات و محاسن صفات
 جناب را ندانم اما استقره ایمان میان فرمود و دل را در عرض جناب
 و بسط مقصود به بیان آورد و اگر چه در پرستانه و اشقی نشتر عقالی محال
 و همین که بهیاد و فارا تجدیدی کنم و بنسب ان صفات را نمیدی نماید بن
 محضر جناب من را زمت و اعم کذا شش جناب میرزا عجب که در جناب پای
 و جناب عالی جناب حاج میرزا محمد و کذا شش آورد و با وجود هشارت نش
 عاجز لعل عبارت نیست ان شاء الله پس از وصول خط جناب بنابر انچه عجز

و اطلاع بر مضمون و آگاهی از واقعه جمیع در انجام این کار فرماید و البته
تغیبت نامه **سید کاظم** را احوال الی ستمه سکین در نزد تو ای جان
 و انش و بین بر کتبت آن سان که هر که ببیند عکین شود از پی غصه
 عکین عرض میشود که چون از نامه که کجاری صریح غیور و ناسازی خبر
 شردم از آن بهایون حضور بدو راند اخت و از آن سهار که سخن جو
 ساخت تاکنون در حضرت سامی عرض خودی نداده ام و اظهار سستی
 و بودی نموده چون خود را در خود را ندانم که آن مبارک شود و را
 رخصت افزا شود و سرت پر اگر دم تا در این اوان که کاسی از غصه غصه
 و غصه جان سوز شعله از در غم تب تاب توان و نایم افکن روح درون
 آمد و امان شکایت دست رفت و بماندی و انش لایب شیب آید پس
 ادب ندانسته و شرم و اندرم بگو که آشته باین اشقه عجز است
 نمودم آری هر که را آشته و در هم روان لاجرم شسته آید بر زبان
 باری اگر در خدمت کسائی کنم و در این خطب باید که سناستی را
 مایل آورده در خدمت تکلیف نمانم پس چای است زیرا که مرا بایست

و ندانم

از سر کار و مقام ثبات و سکون تقویت جویم و ادبیت که حضرت را
 تقویت گویم و ادبیت که حضرت را تقویت گویم بار خدا شما و ما را
 بر طریق راستی و هدایت ثبات بخشد و از محامدی زناالت و ردی بکاست
 و در اکر در خود رجوع قدرتی و انید به غایله کفشی و فتنی مرا از ارجاع
 آن خبر نمید زبانه دهم سرانجام و اسلحه **سید کاظم** **سید کاظم**
 فرقه و سرور سرکار سبزه از محضر جعفر را کتب با کرم و فرمان باری و فرمانده
 در و در بیت در دل سبک کار کربت و چه عجب و عبادت نهادم
 بیار فرمیدی بار و در هر جنبه چشم بر آه دهنم و کوش بر درگاه که آشته
 بسی رفت و کمی بنیاد را در شرا پایم باری چندین بیت که کاسی بکسی
 چون نمی نگاری کسبید و پای شک و پر بریز کاری جهان که از پریشانی
 و اسکی گنا هر فرماید و بپند فرمیشود و اندر زمره کوش گش شود مهر
 انساب و در آن آموز و پند گوی از آتش روان اندوه غمی که آن به
 نزد یک و در بر تو افکن است و از این هر شیرین و شود و شکر
 کار یاری مردانه باش و در بنجار و دستنداری فرمان نه ز سر کوی پر

باران نادر می پریش چارن فرماگر پرگشته مرغی در دست سبزه
و بر بام نشسته نهوش ازاد کن و از یاد ببر داستان شیر که
از زمان چیره و دران خبر بکساف نموده سفارشش و خواش
روشن و پر جوش مانند دل من و دران سر و شس باید و چون گداز
اگر من بیره نشاید بر چه رود و ترسم فرسینه و برست با سنج
ام راز و در کفار و در دانه داریده و در این کار سستی رواند ابر و
چون کلنج اندازد با دانش شکست همان بیکه بستی باری
کدازید و کفار در کفارید با پارسایان پوشیده و زبان باز
کوشید و انجام ناممکن سرکار جان مهدی پیام مهر انیر شمارا
رسایند زهی دم گرم و دام گیر که مراد بود که باین روی کای
و از شایوی باری آمد و اسلحه **نخایند محمد حسین شاه**
فداک نه شد که نگر دی بسوی مانظری خیرت با
که عمریت نه پای خبری آیا چه افشادت که چهر مهر و زمار
فرد و جفا اند و پس از رفتن غیر سید صفایم روی رفتی

کشته
لشکر

ترک باری کردی و از اندیشه برزه بخاری نه اسفه خضی خد
ترک استخوانه و عتاب کردم و برک نامه و کتاب نمودم حضرت
شاکان لهر بکن شینا ملک کور و در این نویشت ساز فاسه
و دفتر و اعاز حکایت و پر از شکایت از ناسازی سید باری
اخر کردم و شمارا عرضه صمصام کلام و بدف سهام کلام
و بکران فکر اندان کسافی و جبارت ناشم و لا بعیرت
کسودم و حیرت نمودم اگر بارت بهین عادت است و در رسمین
اعادت از خانه شرب بار و دوت در نهاد افکنم و پشت در میان
زخم آب و جود و خاک سستی و برت و اعره شوب نار عابد ارم
و در عرصه شوب و حج صو عایت کدازم باری کشت و نشسته
کن و شوبه و نایتمه صفایینه ساز و الا للدی مولی الذی هو بیا
من انفسا اوله که کاری پر دازم و بیکاری سازیم که عمت عمت
بکرید و فالت بر صالت بکند و لکن کفران نعت غفران ارباب
کیفر و قناعت و آب رحمت اصحاب صفای را اذ در خفا باری

از این پس این کفار بستی و از این مقوله فرمودن نفس و
بجهت کج از دوستی بسم الله الرحمن الرحیم مکر سرور من
 ندانم چه فایده که تخم محبت در زمین دل مخلصان کشتی و از کجاست
 و هر کس بیداری و دعا و وجود دوستان را که باب معرفت سستی
 از آفتاب محبت تابش نور غشی همه زبان باز نیست چون سستی کلان
 و چون سستی دل کشت که آن باری بر باد رفت و آن کجای ایوان
 پس از دوری از حضور نامایم فرستادی و پاسخی دادم و دیگر ترک
 یاری کردی و برگشتی فراموش گاهی نمودی فایده نامه نگاری نگاشته
 و جان یاران را آگاهی آگهی جفا کفتم نداری داری اما وفا ندانم
 داری نداری **بسم الله الرحمن الرحیم** بسم الله الرحمن الرحیم مولای او
 و نیت های مرا در خواب میرزا محمد و در احوال او نهادم و نهاد
 خطی که اگر بیدار بود و بگری از خدمت سوادش جبهه خوبان خطا در آنجا
 بود و از غیرت بیانش چهره جهان ناب در خط طرب حق تواند
 با الجواب گویند چنان زبان را بر زبان کتاب آید و آنجای یاران را زود

کتاب

اندر

آفتاب در هر قطره اش در یاد را سر بود و در هر ذره اش شفا
 باری خدایم و دیدم ز لطف دوست میان رسم شفق که از چنان
 شده لطف و هدایت در شیوه غایت پائیده دارد و سحر و
 آب دل بخیری آگشته دارد و پیوسته در طعم مایه یون سر کا قدر
 مصون از دیدن خیال بر آید و از استماع فریاد شات شکر آید
 مذاق جان را لذت طعم شکر برید و سوار با یاران طرف
 درستان طرف نیست و طبع را شکر آید و از این همه سعادت
 در حضرت رفوان تقدیر جوالت زرقه علی الله رضا انقضا آید
 و تسلیم نامه یاران آن سامان هم ازین فراموش و شمع
 و وفا را فراموش کرده اند آدر حق دارند درین ستارگان
 ساعات مجسمه اوقات فرخنده که صرف یاد چون نمی که
 در دام شهادت بسته دارم سعادت با زبان نه شود هر
 میگویم مدتی است که هیچ کدام یاد نمی کنند و از راهی
 از بند ملائقی آرام نمی سازند و **بسم الله الرحمن الرحیم**

که جانها را مقدم وی بار آمد و در بطن محبت نامه غایت خفته
طوبی حیرت زمانه را طی آورد و فرق مخلصان خالص الدار
غیرت نهی که گشت در کان عجب شکلی چون کرد که کجی شکلی
یابد با عاشق مشتاق که وصل جاودان آن مبارک کتاب در عرض
خطاب آورده بسی گفت که تو مقام بدستی یا خیال در نظم که من
بطالع خود هرگز این کان بر من ندانم فقه تبت بود یا کمیت جنت
که دماغ جازم شکن ساخت و مقام جنان را عجب الکی باکی
خواندم دیدم زلف دست میان رسم تفقد که از جهان
مفقود **دیر کار** **میر محمد** **مقدایت** شوم خط شریف و کتاب
طریف که گوشت نافه آهوی چمن بود یا فقه کیسوی حواله ای شکلی
جان را شکن آورده و از ابروی بخت چینی بر هر چه خرمی در جان
برغم آورده و از دل چه اندوه و غم بر آورد و رسیدن عرایض که در
شرح دعا و خطا از اعظم فرایض است حکایتی کرده فرموده باین ترتیب
کناه کارم و سیاه روزگارم و از بسیاری شاغل و پاسبان بودم

خط شریف

لا طایر

لا طایر اما چون کفرانه که از دل بخیر و غفرانش شکر نباشد
اما نقرستان عرقین و مقبب هم در آن دو سبب بود
یک آنکه خیال کردم که چندان لازم و سرکار را خاطر بخشد
آن جازم نباشد و بیکر آنکه خاطر را عازم نیافتم و الا باید
و ترسید عرقین و مقبب را باعث حصول مقبب
و در عرض دو سبب نبود و اما اینکه فرموده بودید عورت را
حفظ و ستاری کن فدایت شوم خیال شود و مزاج برستم
و چون از قدرت شافستاج شد از جواب آن ناکریم و
نه آنقدر که مورد انتقام باشد اما عود که حفظش لازم است
و ترش واجب دهست یک را خود شما حفظ اول و دستش
اگر آید و پس از آنکه خود بر باد داده و در هیدر بسیار
نموده باشید از حفظ من چه چیز و بیکتن با چند و تنم چگونه
ستیز و کرم چون سنان همیشه در غایت عبودم یکف باشد
و تیرم برده و چه سود با آنکه پیش اندیشه و توبیش که که

و بنده خوشی در پیش نمود و دیگر این عورت که بظاهر کینه مستور است
 شمار از سر سبز باطن آن منظور باشد که در طلب نصیب فاصله اگر
 تحریفی درود تحقیق شود و ضعیف گردد و آنوقت در شمار اطمینان آید و دیگر
 اگر باز شکی باقی باشد این شخو و امان عورت دیگر را کسی در کون
 عورت را نماید و کسر آن عورت را نماید و در نماندن است در عالم
 پائین و اطمینان گشایم و از این عبارت بر مقصودی اشارت آید
 هر چه را بضمیمه خوانید و دم ندانید که مقصودم فتح است و منظورم مع
 مغفرت محزون نباشید که حق نیاس کم و آنتم نیاس که
 دیگر اندام تو خود در هر چه است دیگر یکی نیاس و آنکه فیک
بجای این اوصاف جامع باشد که مذکور شد که کنایه
 و خطاب جانفرا که تالان است و سرش از سر است و اگر تالان
 غنچه سرش فایم و او هرگاه باین خطابش مخاطب آید که گاه در دل
 سازد که در دیده جاسوس جای نیست یا بداند که بیجا عظیم عقد
 لاش خوانم یا سحر طالعش دانم اگر سرایم خرم فصاحت بیا را بتاریخ

فایز بر آید
 دل شانه

آید

و نیز بر سمار بر اراج نهاده قولا حق است که لایا تیه البطل
 من بین بدیده و لایا من خلفه بل اذا عدت محاسنه
 کان واحد من الفد هزار افریت بر بیان سجاد
 و هزار تحنیت بر بیان که بار باد که کوثر باغها نهال یک
 غمر و غزال یکراغ رضع یکستان دلاله بدیع یکستان
 بانثا طبریک بساط مقیم و بر یکضراط مستقیم محقق
 از محاسن آن طرز کفاره و مخرج آن طبع که بار هر چه کفاره
 چند بر شمار اندک است بلکه از صد هشتاد یک است از سر
 که باز دارد و جبرید را با ابا پید که ایناز آید انیکه در احد
 از بطرحمت خود قرین حسرت و هر مانم دشتند و در حشر
 کرمانم پنداشتنده می کشای و حق نا تمام که با وجود آنکه
 و جهم بر کستان رفته و خبار هستی و بودم اطراف جهان
 گرفته هنوزت درین بگشت بلکه نام از لوح ضمیرت جدا
 آید از خاطر شریف محو شده که در بارت چند بار نا حاقم

و در باب فرستادن عیال و الحال لاعلمه بفار تا چه مقدار ابرام
و اهرار دوشتم کردن آن را دی چون دل من شکسته باد
و چون من بجای نرسیده نشسته که از این دروغ چراغ عشق
را به فروغ آورد و در کشم در گمان بودم چرا باید در ورطه غم
چیران بایست چه وقت بیک گمان را به بریدند و راه آن
سامان را در نواری کشیدند و در سیه با که عذری
بدتر ز کناه بود و در رنج میباش و دل را شکسته خورشید که بجان
غیرت نکند که از این به افلاک چیزی در دل نگرفته ام
از این کم الطیف جز فروغ ارادت حاصل نیافته و از اهلایم
گفته و از اخلاص هم نه پیرایه نه خواهم بهرم بخوان خواه
بهرم بران که عاشقم بر لطف بر قدرت بجهت یواحب
عاشق و این هر دو ضد کیست که مرا با تمام آن اکرام
و تجلیل و تکریم بودید با ایضا حضرت لا ابراهیم
تعلیل حاصل آمد و مرا در از دوزخ نجات و شرب می یاب

حاصل گشت مرمت ز یاد با و این کرمت از یاد مراد در نفع
زمانم را و صفت نیست و ساحت بیانم را سختی نه تا که از این
دستگاه کم و از حد حسن بیاید پیرایه و شرم و از محلی تا چارم
از خندش غایب لب لبران چوین در خون نشسته و از زبان
چو خندش نقد شک خند شیرین بخون گشته و با بیدار
و جان بسیاری در خدمت سرکار لا محاله انوار حاجتی
بشمارش و نیازی بفرمایش نبود بیدیه که اگر از این
مدتی بر آید صفتی نخواهم داشت و منی نخواهم گدازد
با آنکه آنچه او خود مردی است با دانش و بهوش
با قوت و دوش آگاه از طرز و طور خودش اگر غایتی
و کرامتی آفرانید دستبازی و یاری نرایی مردی
الفاظ ایشان را گذارید و گفتارشی در سفارش من
ایشان بر گفتارید و اگر کامی از سر گشت و داغ و گشت
گشت و داغ فراغی آفرانید از احوال من سراغی فرمایید

و اگر هم بار جاع فتنی بستی کیدار بد تمام فتنی زمرده آید
بجای شریفه آید آگاه که طاهر را که هفت التقی فتنی لک الوفا
و جدت بنوم الوجله من هذان و جدت بد مع
و هنی المسلان *قد از آنکه رفیق حضرت ضمیمه از قاف*
جناب سیمی خاطر خاطر را هیچ افران قدیمه و اشجان
عظیمه آید از اخبار ساعی و داعی که پیش کشته و دوش
بسته باز از دوقوع واقعه جا کفاه که سیاه بگویم
ارشفتن فاکم بزبان ز بار گفتن یعنی رحلت جناب
والد مرحوم و جنابین غفران مابین حاجی محمد سعید و حاجی
که پشت جادیدشان جا کفاه باز آگاه کشته بودم و آن
و آتش آیم از مایه دماه کشته و در وصول خطا حضرت
نصایم بر پیش دایم بلکه ششم در فرزند مطالع و مرآه
فهراتش جان را بجزات اسبخت داردیده و عبرت کث
انصاف این است که در این مصائب هر شکاف هر چه

اندوه و هفت نایم و کف بر کف سیم بجا و سرنهت با آنکه
چند نهال بود که از اثر اخر عیشوم از قبضی وصال آن
مرحومان محروم بودم و در پی بان مرز بودم نه پیو دم
و لا سحوا انا با طراز نگارشات روح پرور مرحوم
محروم حاجی نصر الله بر نور بود و خاطر از گذرشات خون
شکرش سرور اکنونم بر زمان که نظر بران خط شکر
عبارات شیرین می افتد به چشمتیار شکم روان و شکم
در و امان بلکه ششم در روان است بل قلبی بدو ف
دلبری میزدل من حالتی که خود تصور نیارمش در زمان
چون نریسم و گویم چه بار بول در بیع از آن بیان شکر
بر و زبان که خیز و اخلاق نیکو و اطوار و لجه که جهان
در خور و امیرش خود نمید و در جهان جادوان جاگزید
و از حضرت فرقت او سحوم حرفت بر دلها درید و نضافت
و حال از اعراق و کراف که از فراق این کوکب رخشان

و چو در شان ستار سادات مخلصان نشسته بال ایشان در حق
 رفت و قرین احراق آمد اگر چه بپس از آن بامروزین من العیر
 و صادم الدهر لا ینفک و اثر هر کس از دل آدم را در قدم
 در عرصه عالم نهاده نیقارون من عالم المقصود الوفا ده
 و بیرون از عالم الفیق الشفا ده و بیا در صورت انشا
 این مصائب و الالم مرا کلام امام علیه السلام خیر است
 مقام است که فرمودند الا ایها الموتی الذی هو فی
 اوجی خفا فیت کل غلیلی او الی بصیرا بالذین
 کانت تخونهم بدلیل جعلنا الله و آتاه فی التوراة
 صبر و اذ فی التوراة و قرآن و السعیر **بر کارنامه**
بر عده سیه محمد فرج و در ده یا غیث التکا و یا غیث
الردی علیک سلام الله فادامت الارض و السماء
عرض شود اگر چه با وجود غیابت از حضرت کنیا و محاسن
از حضرت مجتبان باب مقتضای انرا فاعضد محمد و محمد و قلب

که سیه محمد غیث
 استقل بر کار و در ده
 که نشانه است

کین

کین موار را برین عهد و م عهد و مویشی شده بوده و بخلاف
 اشیاء مانده آن ایتلاف ادواح نیامده حاضر در این او آن که
 خباب استکباب معنی اندک ب الاغ فانه میرزا عبد الله
 بجایه ایضاح بعضی مطالب و پنج بعضی مارب و هفتا
 فاعضد و استخلا غایم عارضه ره پیا ی نشان در شفا
 هستان معاد بنیسان افتخار زین و زمین و زمان و
 غمبار کین و معان لازال محفوظا عن نواب الزمان و
 طوارق احمد ثان نموده بعد از ورود آخرد و افود محمد مسعود
 که ساحت جنب را محسوس و محفوف با نظار رب و در ده
 رسالی چند که آید اوصاف جمیله سرکار و الطاف بانی
 ارادت شمار و وسایل از یاد خلوص خاطر ارادت محض
 و اعتماد بر الطاف عالی که کانتها بنیان مرصوص از قبیل
 و معلوم گردید که آفتاب عاطف حضرت نور الهی که از رویان
 مصون با و از غیبت آن مستبده که بر ساحت احشای با

و غیر عزم کرده و سیران خبر صغیر دیگر که از الطاف بزرگش حصول
 در طریق انجام آتش شتابان آمده با آنکه تراجم بیان الملوکی است
 نصا و در او الرجال عن جنابه در دربارش که مدار ابرار و در
 سرکارش که مصدر اوطار باطنی و حجاب باریست و زاید است
 اعتبار و در حضرتش که حسرت جنت بی عتبار و وصول این است
 حصول این مارب از عنایات پادشاهی و الطاف و انکاف جناب
 عالم بوده و لا اکنون و ماه است که اعلام داشته بود که از حضرت کاش
 مرادش حاصل است و مرادش و صدر از جناب سلام ماضی است
 و بیدر حجت سرعت و شتاب خواهد گرفت و اکنون از سر
 و خبری نیاید و علتش را در حیرت و پیش از در حیرت آورده و حقیقی
 زنده و بقضای الکرام بالانعام استند علامت فرایند که حضرت
 حجة الاسلام بر خود خشن و نه و با حصول ممول ره سپار از
 حقیقت فرایند و عرض دیگر آنکه از آنجا که نشر احکام ملازم اسلام
 و معاد انعام را در این ایام کتاب سوال و جواب نام تمام و با ما ماند

الانتم

لازم و در پرده قضا و ایهام اگر از قبل این اراست تمام در دست
 مولد انعام التماس القاب یکجمله کتاب حکمت الابرار که در تحقیق
 اضافیه و ضماین است نه بقدر بلام فرایند نهایت عنایت
 اکرام است و دیگر از قرا اعلام جناب میرزا عبد الله بعضی از اینها
 و فساد و قاتل است و سرور هم و سفا هم یکا سرور هم گفتار است
 نه ای و در خدمت قدوة الدونا و بعضا و اعتقاد پاک نموده اند
 در این باب عرایض کنایه فرستاده اند و نسبت فرج و طعن
 العیاذ بالله و اثبات افعال ائمه مدی در مجالس عظمی و عظمی
 سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ رَبِّ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ
 لَعَنَ اللَّهُ مَنِ افْتَرَى وَ قَتَلَ اللَّهُ مَنِ ادَّعَى وَ مِنَ النَّاسِ
 مَنْ يُحِبُّ قَوْلَهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا
 فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ الذَّالِمُ الْخَاسِرُ وَ إِذْ اتَوَلَّى فِي الْأَرْضِ لِبَعْضِهَا
 وَ يَهْلِكُ الْحَرْتُ وَ النَّفْلُ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَاسِدَ بِاعْتَابِهَا
 منع از وظیفه است که حجت عدم شخص شرط بی حرام تر از حقیقت است و الا

بدیست که هیچ ذی شعور بر فرض آنکه بتدریب باطل قائل باشد
 مجلس عظمی که مجمع چندین سلسله است از خواص عوام میتواند که
 نام یکی از علما را اعلام بیرون بطلبند و اگر امردی جای آنکه تعویذ
 قبح ایشان نماید یا آنکه نفع از افعال خداوند را یکی از انبیا یا
 ائمه بدی و حال آنکه این هم از اعیان مکتوبون لا یتقیون
 بالقول و هم بآیه یعاونونهم و فتن غرض رنج و تاراج و
 کسب خواجه آمد انیطلب امره بعد از او و کمره بعد از وی در ملا
 عام و سنگام از دعام از خواص عوام و لادم و کرام کفتم که من
 از هر طریقه و مذہبی که خلاف طوا بر شریعت مطهره و طریقه مقرر
 که در دست عوام ناسبت که تفرید و تمیز حضرت سیدنا امیر
 الملک العظیم شویش این است باشد بری و بزرگم و قائل اند بر
 غیر از این معون و کافر است و هر کس مرا بغیر آنچه کفتم نسبت دهد
 لغت و عذاب الهی در کفایت کند هذا اعتقاد منی کشف
 غطاء سبقت معتقد که او نفع جگر نه و حال آنکه در و شک

متراد

جبر از علما در گمان مقتدر بودند که مانع مجمع و مرجع طایفه ضعیفه
 علیهم الله و الهادیه بود و الا آن با آنکه یکی از آن علما سینه
 و گوش این خادم علما را گمان بساکن ایشان مصداق قلت
 یتوفیهم حادثیه و بر یک ایشان برگشته و بر ایشان در صحنه
 احمد که بعضی از ولایت اهرام و جمعی را در ملک سلطنت محمیه
 و شریف غرا ادا و اج نموده باری زیاده در از نفی ایشان که از
 قدس در حضرت خلیفه الله عز و جل و درید که بعد از این هر کس
 از این بستیها بمنفع دهد عافیت فرماید که محض افراد عین
 است و قائل و سامع را بحد و حلال ندارم متوقع آنکه هرگاه
 خدمتی غیر از دعا گوید باشد باظهار آن بر مجلس منی نمید و کار
 بجانب ارادت گیشان کلامی فرماید **یا علی** **یا ابا طالب**
 لا اذاعا که فاسد احوال است باک خط شریف که کشتن جان
 رخا شجر و نهال آمل را ز پا ثمر خود فروغ آنجه جان آمد و جز
 از کمال انصاف دران زمان بود عیان گشت در عطفان حضرت

کمان این مرجم نبود زیرا که در زمان درو حدیث دارالعباد باب
ارادت را با نفاذ در بستر کشیده بودم و شرط اخلاص شرح خفا
بقدر توان دامنه داده و بدستاری ستیاری محمد صادق گشت
و بی سعادت فرستاده و از آن حضرت جواب نیامد و خطابه سید
چنین میدنستم که یکبار حضرت را برده و فایده کشیده و در
صدق و صفات بارگرفته اند باری خدایم آنست که **بیرا حدیث**
صاحب **نور** پاسخ نامه جناب افکار که کاشته
مشکین و در باب شرفیای ایشان و این کین جاسک کرده بودم
و تمییدم فرمودید که منزل در ایشان وقت ساعت ندارد
هرگاه من نباشم خدا فرستد به چنین است و اگر سجد
و نماز است باز کدام و پیش نماز حاجت و نیاز است و در حضور
این دو باب خبر و هرگاه عاجز فقر آورد ایشان است حقیقت دل
در حضور ایشان و در وجودشان خاطر بر ایشان طالب دیدار کجا
برسد و بر آن که آن چه به نام غریب است و این کجا حاصل خواندیم

و از حق

نه در قید جوار دیار و صاحب الدیار شعیف قلبی و لکن آفت
من سکن الدیاد از دیر و نزل ساکن بشدول با فک
با کمال جان را چه سودا باری غرض درک ملاقات بود و عرض ملاقات
چه سودا از این که را هر زمانیم و کامی فرساییم و کامی نیاییم
سید محمد علی **ادب** **الک** **فدک** **اسک** **بر ملک** **از کشته**
خوگن هم بر فراز و هم شب امید که حضرت تاس شریف
این لقب سیمون بر قامت نوز و خاطر بر خرم است تا فایده
مخون باد و حق از این نام خسته فرجام که از دارای سکندر عظام
انعام دیدید و لهای بر خوانان را بر خوان شده و صلاای عام
دادید شکر که داد ایزد است هر چه بخواه خواست عشرت و
شاد و خوش صورت و اندوه کاست سرکار سر صاحبین و الله
دار و خوش و شمن مرد و عنود کشی سلطان دارد آمد شهران خسته
دیدارش و لهای شتاق را که از بر فراق در احراق برد و شتاب
تربیان گشت و امور که فیصله آنها منظور بود و در طبعش تعجب

کاشته

و بفرمان که در خط دیدند هنوز از پرده خفا بوجه ظهور برزیده اند
 تا بعد از این از تقدیر چه آید و از تدبیر چه زیاده و مندر است و این
 از آن دیدار بهجت آثار زیارت خطاب در بار و الکی از صفای
 شکر ساران بود که کوبان بر طرش مطلع انوار است و هر طرش
 مخزن اسرار جدا آن خط مشکین که ز دلدار آمد که جان غیرت
 بین حیرت تا نماند مگر مگر لوت بر سر پیچیده و طبع غیرت
 همیشه یا صبا نغمه از گلشن فردوس آید که جهان گشود
 چون کلبه عطار آمد من البیدایت الالهیات یافت و عیادت
 بود و از اعجاز تا انجام اعجاز و اکرام علم آن که خود را در جزو
 از عشار بر یک از هزاران نمیدانم و لا انساب برتر و یک و هر
 تا بان است و سمای برترین و شور باران تو حوری و حورانی
 پر تو کند بقیه و غیر تو ابری و ابرای عطا پوری یک و شورش
 بقرم و جوی رها از این لاطایید و فضول چه کفایم و عیادت
 مبارک را از آن طول طول چه آرام ملتمس آنکه موزان از آن کفایت

روح پروردگار جان مشتاق را چاشنی شکر بخشید و اگر تمام این اکرام
 بار عاج قدرت و فریادش محبت بخشایش فرماید زهر بنده بپوشد
 و عیادت کسری حجاب لالفت صواب تا نماند را در حیرت داده ام
 و در انجام و انجام آن محبت است لبان نصرت خواسته چون
 در این کار رضای کرده کار خوشنودی سرکار خداوند کار است
 عیادت و الفت از سر کار بیجا و سزاوار است تقصیل این احوال را
 از نظر که قدرت لافرا اله است مطلع فرامیست و **السلام**
مرحم حاج علی نقی بجهت علوم کسرت و سورت حیات
 قدس صاب قدوس است بجهت محاسن اباب عفران و در عفران
 باب الذی فاز ببقاء و باب العباد و الا دیاب و مراصة
 الاقمة الاطیاب و اصحابهم نعم الاصحاب الدین بد
 طون الجنة بقیه حیات مفتحة لهم الابواب الذی
 جمع الفتان و الدیانة و الدانیه و الا مانه و العقیقة
 اتبعه تجارته بدلالة دیکم العظیم یا ایها الدین استوا

الحمد لله

هَلْ أَتَاكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُحِبُّونَ مِنْ عَذَابِ إِلَهِمْ قَاتِلِينَ بِأَلْفِ
 وَجْهٍ فِي سَبِيلِهِ عَمَّا لَهُ وَفَقِيرٌ وَكَانَ يَوْمَهُمْ
 مِنْ أَمْسٍ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَحَلَّ رَمْسِهِ فَبَدَّلَ صَالِدٌ
 هَجْرًا لَهَا فَطَافَ بِالْبَيْتِ وَالحَرَمِ وَالْمَقَامِ وَوَسَّعَ
 وَالصَّفَاءِ ثُمَّ زَارَ الرَّسُولَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبَاحَثَ فِي
 رَأْسِ الْأُمَّةِ الْأَطْيَابِ وَشَفَعَاءِ يَوْمِ الْحِسَابِ وَشَرَفَ
 بِتِلْكَ الْأَعْيَابِ فَلَمَّا تَمَّ الزِّيَادَاتُ الْحَسَنَاتُ قَالَ لَا زِيَادَاتُ
 الرُّوحَانِيَةِ تُضَعَّدُ رُوحَهُ إِلَى السَّعْيِ الشَّدَادَةِ وَفَاذْبُلُقَاءِ
 رَبِّ الْعِبَادَةِ وَدَفْعِ فِي جَوَادِ سَيِّدِ الْكَافِرِ وَالْجَوَادِ عَلَيْهَا
 وَأَبَائُهَا وَأَبْنَاؤُهَا الْيَوْمَ الْمَعَادِ فَبَلَغَ رُبَّةَ فَلَهَا الدَّاءُ
 خَلُونَ وَلَمْ يَلْهُوْا فَبَلَغَ الْعَاصِلُونَ الَّذِي أَنْتَ بِحُجُودِ
 سَادَاتِهِ الْأَبْرَارِ مَا تَرَاهُ فِي الدِّيَارِ مِنْ تَمَرِّ أَصْبَارِ الْأَرْوَاحِ
 الْمُرُورِ كَأَنَّ عِبْدَ الْغَفَّارِ اسْكَنَ اللَّهُ جَنَاتِ تَجْرِي
 مِنْهَا الْأَنْهَارُ وَحَشَرَهُ مَعَ سَادَاتِهِ الْأَطْيَادِ الْفَلَاحِ
 عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِحَسْبِ تَعْبِيدِ
 فَهُوَ رُؤُوسٌ وَبِرُوسُوتٍ وَصُولُ سِتْرَةٍ أَوْ قَاتِلِ أَمَّةٍ فِي
 نَوَافِدِ الدُّنْيَا لَا يَكْفِي سَيْفَهُ الَّذِي لَا يَنْقُصُ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَرُؤُوسُ
 الْكِبَرِ وَنُورُهُ السَّاطِعُ وَصُنْيَانُهُ الْأَمْعُ وَكَلِمَةُ الْعِلْيَا وَحُجَّةُ الْعَظَمَى
 أَمِينٌ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَفِيهِ عِلْمُ الْخَلْقِ وَالْعَالَمِ بِمَقَامِ الْغَارِبِ
 وَالْمَشَارِقِ فَكَيْفَ يَدْرِي بِأَمْرِ فَلِكِ الْقَضَاءِ وَكَيْفَ تَعْدِيرُ كُلِّ مَقْدَرٍ
 وَحَقِيقَةُ تَعْدِيلِ دَقَائِقِهِ كَقِيَامِ أَعْرَافِهِمْ بِحُجُورِ مَا فِي الرِّمَافِ
 وَرَأْسِ السُّلْطَانِ الْوَرَى ضَائِدُ الدِّيَارِ وَسَوَاءٌ لَا يَسْغُرُ أَمَّةٌ نَزِيكٌ
 وَرُؤُوسُ نَوَافِدِ كَوْنِهِ وَالْمَدِينَةُ كُنْتُمْ خُزْنُ بَرِيٍّ سَتَا
 قَفَافِشِ كَوْنِي أَوْ كَرَامَتِ رُوحِ الْبَرِّ وَبِغَالِبِ حَسْبِ الْعَصْرِ
 وَنَا مَوْسَى الدَّيْرُ صَاحِبُ الْمَنِّ وَلَا الْيَادِي وَبِحَسْبِ اللَّهِ عَلَيْهِ
 الْخَيْرُ وَالْبَادِ بِتَقْوِيمِ الْبَيَانِ وَتَرْكِيكِ الْفَرَانِ وَفِيهِ الرِّقْمُ وَحُجَّةُ الْبَرِّ
 عَلَى النَّاسِ وَاسْمَانِ صَاحِبِ النُّصْرَةِ الرَّمَانِ عَجْزُ الْمَدِينَةِ وَرُؤُوسُ الْمَدِينَةِ
 وَأَوْسَعُ الْمَدِينَةِ صِلَا عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ الْعِظَامِ الْكَرَامِ الْبَرَّةِ الْفَاتِحَةِ

وَحَسْبُ تَعْبِيدِ
 حَسْبُ الدَّيْرِ
 أَمْرٌ فِيهَا

گفت از هر طرف آنکه نهاده که اول ممکن بگویم اما اینجا نمی آید
 کدستی کسی ندانند که زندان بکنند دست یا ایران کالجی بران
 کرم بریزد که اینجایی کند که دلقد مکنایوسف فی الارض
 یَقْبُو مِنْهَا حَيْثُ يَآئِزُ نَصِيبٌ يَرْحِمُنَا مِنْ يَسَاءِ
 برای نال رسن ریس رنگ بوضه منو کرم چرخش بوی
 سرم کسبه من جهان شکار کمال که از صد تو انگر بزرگ بار قدر
 که از فدای توانا تو اعدش همه بچشم او ابرش همه مثبت شامش
 همه بگو خاتمش نه ریا سحبت جود و عادت السخا
 و دیدنه عدل و شیمه فصل ضالده جت منافعت
 مناخه جت خلافت سهل اذا ما سطلی فاللب بفرع
 هاربا وان ما عطلی فالغیث یجلی والوعل بندهای تو
 دشان بهر زیت سربشان لا زالت اعلام نصرت
 مشوره و اعداء دوله مقهوره باد تا نام از شهود سنین
 از شهود سنین سنین تر باد **البصاح کلام سرور حاج محمد**

بسم الله الرحمن الرحیم از برای بسند است عدالت و استقامت
 او ان ایالت درخشان آسمان مروت درخشان کوهر
 عمان خورت سید لیت جلالت و بدست جلالت
 جود و جودت آسمان مجد در رفت سید خضر امجاد و بدست
 ستوده بزرگ اجداد یوسف مصر عزت عزیز عصر رفعت فرخ
 اصد کمال سلاله سند طلال در عمان شهر یاری آسمان
 عطا معطی جود علی اللام مکررا لکن ما اعطاه غیر مکررا و عطا
 منون انجیر تحت انه ناراض فوق ریح هر صبر الکه باشد
 اقبال یورشنده در الکه باشد قلم افشار و تابان
 حقم و بدخواستش تواند شد در شبه نظیر که شود خیم مصطفی
 بوجهد و چون حیدر صبر الکه از قدم و زو غمش این کشور را
 که سجن اسکندر بود یا یحیی برار کار با نثار سیده که انبیا
 غیرت جهان است و حدت راحت خیابان بلکه اگر یار سید
 را است خیابان خوانند قال ربنا یحیی احب الی الله تعالی

الیه اری این زندان این پیرست را کفایت خوشتر کند
 بهجت بادان است بجهت کینش اندر دلور که فرزندان آینه
 بارندان قلندر همان کرد که با کوزن مضطر زندان محض کلام
 حرم مستغفرت قوت من قسوده داد العباد به بشری افتا
 نبذات حنک الظلام و سلت النور قد افلا و دحه الله
 بالانوار قد تزلت بساحة صلت والاقبال قد تزلت
 وهو الروح المجتهد والجوهر الموقد سید کان سهر سحران
 ذم شکر و نشان سرنیستان دام الام و لسته و قامت اعلام
 شکره العاقبة **حکیم حقیر** از برای تعجیل بر در ظهور
 لعل نور و جلوه طور سلطان عالم انکسار کین کفایت
 اله الناطق و محجبه علی التلایق و امینه علی الحقایق سینه انوار
 و سلطان القاهر و الکاسر و الوجود و المسک حقایق الیقین و الیقین
 المتعالي عن درگاه الام و الدعلام المعبر عن الایاتیه بالایات
 و عن اطاعته بالاسلام نور الله الناس و منیانه المشرق بجمع

مجله نوبه

الیک

الاباب جمع الصفات همه کایناتش بنزدیک ذات جبارت
 کاینات اذا اتقی برده بشکلی منه کبد لاهوت درین برگی
 البشر الله لم یکن الظاهر لفق و الملك لم یکن المور
 نقدا لله الله الشاکیه و نقیته الدامعه العلم النوریه طیحا
 الذکور الامام المستور و المظهر المفسر لولوی مکن امضا
 محیی القضا لطعلت احکانه و تاخرا ملکت ادا
 اظهار جوده حق و اجته قد ترا البحر اعشرا و قوت لیا
 قد راه امینه الیه العطا و المنع و الخلق و الامراض
 الغالب المقنن و الغایب المتظهر مالمک النصر و الامان
 صاحب المعصوم و الزمان اذ اح الله بنوره ظلمات
 الارض من الظلم و العدوان عن بلاوه و ادراج بظهور
 قلوب شیفته و عبادته الله **بجهت شایسته**
 از برای دوام دولت و بقا شکر و صبر و خورشید فرخنده
 حشر و ارای سکندر نشان سکندر دارا نشان فاقان کبریا

زوی کورای رزمی در بار که بر سر کشان او در کش نه رفت
 از جامه آن کوهر نشان از پای این کردون نشین آفتابان
 بطولت داری که فدای جهان ببرت و شان فدای که کجاست
 قدرش نیم سپهر بقیع زمین بر تیر اده ضمیر روشن او بند که
 نظره اول از اینکینه اندر نقش صورت فردا همه خار و
 کشته رشک فخر ساری خط معبر ابرده ای غبار را در آفتاب
 الکبری و العدرت العظمی ناموس السلطنة والریاسة فاموس
 و ایسا سر و عه نام و مستدالوری و عمار اسلام و کف امان
 التواء الاعلاء کانهما طورت که در صورت لادخان و عوفا
 الملقة البهیمه و اعماد الدولة العلیمة الاقدار اکرم الاظمیر العالم
 و صدر الظلم لا زال با بر خط لک کاتب و جابر محمد لادخان
 در ایام وزارت محمد اکرم خلیف در میان جنت است طرازده سده است
 دو بابت دو قات فرارنده رایت رای و درایت که خداوند
 و او را آید و در دست است و عباد مظهر را غایت مراد و

قانع میان شرف و ساد قاطع نیاید کفر و عداوت و خفا صلات
 و بر سحاب وزارت و زیر صایب منیر و پیر بارای و تدبیر
 رای بکف شایسته سند صف حخته خلعت و فرخنده فال
 و روشن رای بوده سیرت و صایب ضمیر و نیکو کار فرشته نظر
 و فرود روز فرخ رخ ظفر صاحب و نفرت قرین و دولتش
 انکه بفرمان کیهان را دار دست وزارت را دست است و حکم
 پاک که کوهر بندگان اندر ارضهای بند که مست و محجور از فرقه
 و فرط نفس این کشور که سخن بکنند و رو یا بجینی بر آید کار کایا
 رسیده که اگر یک از سخنین را بساحت جهان خوانند
 قال دت التجی احب الی تمام قد عونی الیه با صلاب
 بر بلای کرمان بسیر و یا چون یعقوب که بعد از اسلا کی گفتان
 از نهال وصال یوسف خر خرد یا در باین یعقوب از آن
 یوسف کیمر جادوان با دانی امیر و این وزیر نظام الملک
 و المشرقی اندر دت الدائم هم ازین بر خیا اعلم هم از بر هر که

کونیم صفتش زان رو که از صاحب بود اصل کونیم صفش زان رو که
 از صفت بود صفت ابوالمجد المودع المصلح فريد الله عز وجل
 العظيم هو المقصود والبيت السني هو المطلوب صفوا والحليم
 صفوا لله والضر الك النور والحمد لله المجد والرفع والمنيع
 المحض الفخافان يري محمد شفيع اودام الله ايام اقباله وافاض
 الانام حال افضاله الفاضل **ورده مذك فوايسر ابيه محمد**
 الكفدي توسر دجان من خاک درت لؤلؤ و مرجان من
 نجسته كنبت منور كه تاله لا مشهور بود في ثانه من مشهور
 زيارت و صفات عنایت تصنیفش که غیرت رهاب جو بود و در
 ثواب طریقه از مزاج جان رافع خند که در مرارت گشت بکده
 چنبر در آن بدایع مانی نامرئیتی در آن صفای شاپور زینت
 در جان طلب طرب کرد و از روان سلب کرب که توانم بگو
 از هزار آرزو بر نگاهم با اندک از بسیاری این را در شمارم
 بدو که این مطالب بعضی آن هر یک که و صفتها آن که در زبان

مشهور
 مشهور

والکلام

و انذارم که هم ناکفته سید افه و هم نوشته سحرانه از درود و توسل
 و شرفیای فاکبوس حضرت امام عالی مقام علیه السلام و انباء
 القنوة و السلام و در کفایت خدمت اعظام غمام و بنی اعظام کرام
 بسی در کرامت غمده و کسب عطا فرموده سببها که دینار
 سکیم با و گران باش که سر و صلات با تجال توارد صلا
 تو سرور البسته در آن آستان عرش بسیار و در آن
 محفل ارم نهاد از من یادی میفرماید حاجت آنکه این
 از به کان حضرت در خواست نیام نخواهد بود خاصه چون سببی
 هر یک از اقایان را بتقصیر نمیدانم و ترتیب برایت در خارج
 ایشان نمی توانم شاید در ذکرهای میا که هر یک تقدیم و تا
 رود و رعایت لقب تقصیری پس همان به که عرض ارادت
 بند که در خدمت هر کدام از اقایان عظام فحاش در عمدت
 و الثقات سرکارها گذارم سرکار عنایت شعار مطر **الطاهر**
 صدارت را بعضی اخلاص و ارادت زحمت نه هر یک از سایر

کد ارشاد
بکسیر
اوشداده

ادعای

ادخاض و الباطل کوشند و اگر چه بدخواه باد و فرشت
و سپاه خیزدستی نمایند و سختی بخروشند که قائلوهم
یمنونکم الله بایدیکم و بخیرهم و یصبرکم علیهم و
صدور قوم مؤمنین فان یکن منکم مائة صابرة
یغلبوا مائین وان یکن منکم الف یغلبوا الفین بانی
الله و ان الله مع الصابین و از این در یکم قاهر علی
قادر که خدا و هم و اصرورهم و اعدا الهی کل مؤید
به اندازه و حد و حد و محاف و در پس نابر خاص و عام
بشورش و از دوام از به تحریص و رغبتید که سرساز خورد
و انما و ذکر سیاه و سفید و عام و جابل در تسمیه سیاه
دفاع و هنگامه اجماع خیزند و بمال و جان و قدم و چشم
جدال و شور قتال انگیزند و عوام را نیز اندیش از دوام در
نمان و عیان شود روان و در زبان است که هاشم جز
مانالت و ولایت سلطان جهان و وفایان زمان که

ثریف مصطفوی را موسس بنیان قوام است و طریقت بر تفریق
مشید ارکان نظام تسلیم بسته رضا دهیم باقیه اوقات
بر رتبه طاعت بنیم با اینکه کالتعش فی دایعه انهم
شکار است که اگر این جمیع طعام بر رعیت اسلام است
و بدین سوختا بند در شکار و قضا بهیچ از سبزه و جفا و
نگه اند عرض دنا موسس مسلمانان را بهر خورشید افکند
و انگاه در سود و سلوک انفرقه بدخواه و حیل ان خفته
که راه اندک اندک حق پرست را رشته ملت از دست
رود و نوبت نوبت است و از ارز و رونق بازار گیرد
و آن کسیت که بر این داعیه انکار تواند یافت و این
اححاف را لاف و کراف خواند آخر نه میرت ایشان
با انایه هندوستان مشهور عرب و عجم است و مشهور
نرک و دیلم و گدشته از آنچه گذشت خاطر نشان است
تبدیل سنت اسلام است و تغییر ملت سادات انام

با وجود این اندیشه فام مارا غیر سد که تعاقب بسته تحریریم
و بخلوت و غلت کرانیم و حال آنکه بلاد ایران چشم و چراغ
ایران است و ایرانیان بحجت بزمب و ملت مشهور
افاق جهان و این جمله که هستیم چگونه از اهل کابل و قندهار
بحجت کمتر آیم و حال آنکه حق پرست و فدا شناس هستیم
و چون فداوند قادر قمار و غیره بخار و ائمه طهار و مالک است
حضرت بقیه الله محمد است و ربه مارا ناصر و معین است که
اسلام بنیان را پشت و پناه است و ان الله لا یصلح
عمل المفسدین و یقیه العیرة و یرسله و یلویضه
غیرت اهل کابل و قندهار شده روزگار است با آنکه ایشان را
چون دارای جهان و فرمانفرمای زمان سنا و عمادی بود
و چگونه دستاه و سپاه و سطوت و بیکار و صولت که در دار
که بجز الله الملك المنان دولت سلطان ایران است مرا
آماده نموده است با قوت عدت باندرک مدت و مار از روزگار

دشمن غدار برادرند و برانیم که تا تو انیم اگر چه بوسیله تدبیر شد
 این فرقه غدار را از پیکر و دار خیزیم و بفرض محار که بواسطه
 سستی برقی گمان بر یکپارزد و ایران روزی چند دست یابد
 بدین صورت مغرور و جبر نشوند که همان شکامه کا به دست
 و ترک محمد فاضل کلاوی الا صاکنیم لهذا عرض این
 و حضرت شهدا و جهان بد را این است که بنده کانییم جان و دل
 بر کف چشم بر حکم و کوشش بر فرمان و کنون فرمان
 مشغولیم که از سر صدق و صفا و پیوند و وفا باندک شایسته
 حضرت بجان و مال و فرزند و عیال برای جدال از ایم و در زیر
 و سر بایم و مخالف را آوازه این خبر آوازه کوشش باشد که موجب
 ایمان و سلام بکلین مسلمین از مخالف و مذنب و دین صورت
 اسکان نبند و دخی و باطل بهم نبیند و اگر چه این فرقه غدار
 کج قارون را بکشد و بختند و زمام مالک را به پسر و نایه
 سپارند و خلق و فرار کنند و بنیاز دارند و قتل و کشتن و کشتن

بماند

بداند خطه اندیش ایشان بفر و خط از رسم قاتلش است
 و موجب صد گونه تشویش مارا بمواعد خویش فریب ندهند
 و برزق و شید قید از پاصید نهند که مان جوین خوردن
 و ثرب ناگوار نوشیدن و فرقه صد باره پوشیدن
 و در حمایت اسلام کوشیدن و سلطان مسلمانان را
 بیرون فرمان بودن از خلق و پوش که دارند و سرخ و زردی
 که شمارند و غدر و مکر که پندارند بسی خوشتر است و نکوتر
 وَمَا يَنْبَغِي الظَّالِمَاتِ وَالنُّورِ وَلَا الْمَقْتُلِ وَلَا الْحَرِّ
 يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ
 إِلَّا أَنْ يَمُوتُوا وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ چون بمان
 ایران حوزه ابر اسلام دایمان است و دیده ابر و سینه
 برقرار و کفار علمای این سامان نشاء الله اهل انولایت
 آوازه این خشم و ستیزه سر از خواب غفلت بر گرفته غیرت
 و حیث اشعار و ثنا خود می نمایند و بران می پردازند که در

Commiss. Paris 1788
 24. 1. 1788
 1788

مذهب و آئین است و تقضای شریعت و دین لازم است
 روز افزون زیاده و روزگار برایش و ارون و سع
 می کلام که در این میان در دین هر یک از اینها چشم مردم از دور
 و صدق و بیان آیه هر یک از لطافت و در بعضی کلمات و در حق آن آیه
 شرح موعود و با آنکه موجود در عالم نیست و در بعضی از اینها در بعضی
 سلاطین و خورشید است و نه آنکه در بعضی از اینها در بعضی
 و این را است که این مربوط به افراط و تفریط است و در بعضی از اینها
 عرفان و تدبیر و افراط و تفریط است و در بعضی از اینها
 که در این میان هر یک از اینها در بعضی از اینها
 و فرمایند که بعضی از اینها در بعضی از اینها

کتابخانه
 مجلس سنا
 ۱۳۱۵